MS BW
IVANOW
0034

00159M01

32/

Hadā'iqu'l-balāghat
(prosody and poetics)

324

حدائق البلاغت

Lucknow
11.81.26
W.I.

حدائق البلاغت

قلمی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخساره شاهد بیان را غازه پیرائی نماید و ستایشی که قامت دلفریب معنی سخن
را به حلل بدایع آراید متکلمی را در خور است که مشاطه قدرتش عروس معنی بکر را در حجله فکر
جلوه ظهور بخشیده و نقشبند حکمتش سواد نقطه را از فروغ مضمون چون مردم چشم سرچشمه نور
گردانیده عالم تنزیه در وحدت سرای ذاتش حلقه بیرون در است و جهان تشبیه با وسعت آباد
صفحه صفاتش مختصر زبان نطق پرداز را از افاضه بیان مگر منتش گوهر بدامان
و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان دست خیال در اندازه کنگره
کاخ جلالش بیگانه رسائی و پای وهم در پیمودن ساحت کمالش آبله فرسائی سر کرم
لمؤلفه رباعی هر جزو و کلی که بود در افواه ؛ برهان خدا است نزد مرد آگاه ؛ ترتیب مقدمات
جسم و جان را ؛ در منطق ما نتیجه باشد الله ؛ و درودی که حسن معنی را پیرایه قبول
بخشد و تحیتی که عروس سخن را بزیور کمال آرایش دهد افصحی را سزاوار است که آیه

ان هو الا وحی یوحی

هدایت پیرایه و ما ینطق عن الهوی چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدوقه بلّغ ما انزل

الیک نمک مائده بلاغت او رسولی که اشارت سر انگشت مشکل کشایش قفل دلهای بسته را

کلید یست و هادیی که فروغ جمال همایون مثالش گم کرده راهان ظلمات جاهلیت را صباح عیدی

ذاتش نتیجهٔ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است و ظهور رسش واسطهٔ التیام ناسوت و لاهوت

لمؤلفه رباعی شاهی که ازو یافت دو عالم تزئین ؛ شد نور نبوتش چراغ ره دین ؛ دوران

خاتم بود نگینش احمد ؛ الله بود بران نگین نقش مبین ؛ شمیم روح فزایش مشام

جان ارباب ایمان را معطر سازد و سلامی که طیب عنبر آگینش دماغ هوش صاحبدلان را معنبر

نماید هدیهٔ خلفای بحق و جانشینان باستحقاق او که بروج سپهر هدایت و حروف کلمه

شهادتند خصوصاً آن سردفتر اوصیا که آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

شاهد عدل کمال و تمامی اوست و بموجب مؤدای خبر متواتر من کنت مولاه فهذا علی مولاه ناصیهٔ

خلایق رهین داغ غلامی او لمؤلفه رباعی در ملک وجود پادشاه است علی ؛ جان و تن و عقل را

پناه است علی ؛ چشم همه کائنات ختم رسل است ؛ در مردم آن چشم نگاه است علی ؛

اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس فنون و لطائف

علوم است و در هر عصر و زمانی پیرایه افتخار حکمای نامدار و سرمایه مباهات فضلای

عالیمقدار بوده پیوسته فضلای بلاغت آیین و بلغای فصاحت آفرین بوسیله

این فن شریف و پیشه لطیف زینت بخش وساده عزت و اقبال و صدر

آرای ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر بیکمالی یارای آن ندارد که بحر موزون طبع

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و در رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد

در این عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که زشت از زیبا

فرق نمی‌کنند و لعل از زغال را باز نمی‌دانند به محض تألیف الفاظ مزور و معانی که دست فکرت شان

از دامن میزان النطق کوتاه است علم دعوی این فن بر می‌افرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان

می‌اندازند شبیه بی‌مقدار خود را هم سنگ گوهر شاهوار می‌شمارند و سفال ریزهٔ بی‌مقدار خویش را

در برابر لعل آبدار بجلوه می‌آرند سخن نشنیدنی این سیه‌درونان از سواد لفظ نجاک سیاه

یکسان است و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان از بیاض بین السطور جای

در گریبان بیت للمؤلف جاهل آنجا که نکته گیر بود ✽ شعر را قیمت شعیر بود ✽ رسم سخندانی

از عالم برافتاده و بنیاد نکته‌دانی از یاد رفته بیت زان زمان امروز آنچه پیدا است

فضلش رفته است جنس هنر جا است ✽ راقم حروف شمس الدین فقیر که به تمنای

ظل همای سعادت افزای معنی عمری در این فن استخوان شکسته و در زاویهٔ خمول منتظر

لطیفهٔ غیبی نشسته غیر از سخن بهمدمی و بجز کتاب به انیسی نزار و فوائدی که در این

مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته قبل از این متفرق بزبان

قلم داده و مجمل از علم بیان و بدیع و عروض نگاشتهٔ کلک سخن طراز گردیده

و چون از دیر باز مکنون خاطر بوده که اگر فرصت دست دهد و وقت وفا کند و توفیق مساعدت نماید

مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نباشد در یک کتاب سمت

اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان

نادان را

افرازند

نسخه

بی سرمایه را موجب تنبیه و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل
شکسته استیلا یافت چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر
معنی در آویزم تا باشد که کدورت حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای
غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آیینهٔ خاطر
مرتسم گردید باتمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بر بستم و بتوفیق باری عزّ اسمه
باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی
ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد کنند و این کتاب
چون مشتمل بر فنون بلاغت است بحدائق البلاغت موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و
خاتمه حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض ۴ شد
حدیقهٔ چهارم در علم قوافی حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما
یتعلق بها پوشیده نماند که معما قسمی از صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون ۴ اگرچه
حصول اسم ازان بانواع اشارات از اضافات و دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال
آن شعب و فروع متکثره دارد برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را
از واجبات است حالا وقت است که خوض در مطالب نمایم و خفا از روی شاهد مقصود ۴ نقاب
برگشایم والتوفیق من الله العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل

الحدیقة الاولی فی علم البیان

علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چند است که چون انرا مستحضر دارند
یک معنی را بچند طریق میتوان ایراد نمود بنحویکه بعضی ازان طرق در دلالت واضح

و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت
کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق
دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان
تنها یا بر ناطق تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع
له باشد و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت
مطابقی و اخیرین را دلالت دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند
طریق بنحوی که گفته شد بدلالت وضعی صورت نمی تواند بست زیرا که دلالت الفاظ
بر معانی در دلالت وضعی بیک وتیره است بر سبیل اتم و انقص نیست مثلا
لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که موضوع است برای شیر نمیتواند بود
که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعضی دیگر باشد اما بدلالت تضمن
و التزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک ملزوم را چند
لوازم باشد که بعضی ازان بسبب قلت وسایط قریب باشند و بعضی بسبب کثرت
وسایط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثل طویل النجاد
اگر دراز قد را گویی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول
میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسایط است چه کثرت
رماد لازم کثرت هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت
مهمانی و آن لازم مهمان بودن و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم
باشد

لفظ است

بفتح وتیره راه و روش و نهاد و دستور از غیاث ۱۲

نجاد بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر و کمر و دوش و لسه حمایل انداز اوراق صراح و منتخب ۱۲ از غیاث

دست

رماد بفتح را خاکستر از منتخب و کشف ۱۲ بحرالجواهر و غیاث

6

باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن و ایضاً ممکن است که یک چیز را
چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن چیز واضح تر از دلالت
جزو جزوش خواهد بود پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر او
و از اینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است و پوشیده
نماند که لزوم یا از هر دو طرف می باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یک طرف
مانند لزومی که در علم و حیات و در جرات و اسد است و لفظی که لازم معنی او را اراده
نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز
با کنایه نسبت مفرد است با مرکب زیرا که در مجاز عدم اراده لازم یا عدم اراده ملزوم
شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر است پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمنزله
کل و ذکر جزو باشد که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی
علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است
مجاز مرسل خوانند و از اینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره
و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره ای نمائیم **شجره اول در بیان تشبیه** بدانکه
تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت میان دو چیز در یک معنی و آن دو چیز را
مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است
از وجهی اشتراک باشد و از وجهی دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند
و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود هر چیز دو تشبیه

چنانچه

و اگر اراده معنی موضوع له ... از لفظ اراده معنی خوانند

در مشبه و مشبه به

۴ القدر

باطل شود و ایضاً تشبیه را اگر بهتر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نمی‌افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیهها در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد و ناچار است تشبیه را از ادات تشبیه و در بیان مقام حاجت می‌افتد به بیان چند چیز اول مشبه و مشبه به دوم بیان وجه تشبیه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم بیان ادات تشبیهها و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود فرع اول در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید که مشبه و مشبه به یا مدرک بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افروز دید ❊ فروزنده چون صبح نوروز دید ❊ و از مسموعات چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاه چو حال عاشقان صبح کند تلونی ❊ گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری ❊ مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت فقیر مؤلفه زان می گلگون که بید سوخته بر ورد ❊ بوی گل مشک بید خام بر آمد ❊ و از مذوقات چنانچه درین بیت فقیر بیت شرابی داشت ساقی دوش در جام ❊ که بر تری لذت تسنیم از وکام ❊ و از ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون تر بر بند لیک دلش گونه پلاس ❊ من بر پلاس صبر کنم از پرند او ❊ اما درین بیت حکیم مختاری بیت آنرا که آفتاب شده جرعهٔ قدح ❊ منقار عندلیب شده زخمه رباب ❊ اگر منقار را مشبه و زخمه را مشبه به باعتبار کنیم از قبیل مسموعات است و اگر

بیان

در لغت

شتروانی

مبصرات

آواز منقار

اواز منقار را تشبیه و اواز زخمه را تشبیه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات می شود و نوع
دیگر از حسیات است که خیال آنها را فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال
از محسوسات بیرون نیست این قسم را نیز از انواع تشبیه حسی شمرده اند
چنانچه درین بیت بیت و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد * اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
ترجمه اش این است که شقایق سرخ وقتیکه از تحریک باد میل بپائین میکند و بالا میرود
گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه های زمردین کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت
و نیزه زمرد اگر چه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از
محسوسات بصری است و در فارسی این بیت حکیم عنصری بیت صبح را بنگر ز پس بر دمن
بدان مانند درست * گر ز پس سیماب بدزدی بستدین عنقا ستی * سیمین بدزد و بستدین عنقا
از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری بیت ساغر پر باده رنگین
چنان آید بچشم * گر میان اب روشن برفروزی آذری * آتش میان اب اگر چه
خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است بیت فقیر مؤلفه
بود گلبن که دارد غنچه بر بار * زمرد بال مرغ لعل منقار * اما مشبه و مشبه به عقلی است
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات چنانچه درین بیت ازرقی
بیت ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است * که ذره نبود جائز اندرو نسیان * و درین بیت
حکیم سنائی بیت مردگی جهل و زندگی دین است * هرچه گویند مغز آن اینست * در شعر اول
ذکا مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین

اعلام یاقوت

آن تعلق

مشبه آمده و اینها همه مدرک به عقل میشوند بخلاف آنچه ادراک آن بوجدان دارد مثل لذت و الم
و جوع و شبع و نظائر آن از قسم عقلی میشمارند چنانچه درین بیت فقیر بیت الم عشق بلذت
دگر است * رنج عشاق راحت دگر است * و آنچه از وهم صورت میبندد نیز از نوع
عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی و خیالی آنست که خیال آنچه از حس مشترک اقتباس مینماید
قوت متخیله اجزاء ترکیب آنها میدهد مثل علم یاقوت و عنقای لشکرین که در ابیات صدر مذکور شد
و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند بلکه از پیش خود اختراع صور مینماید و متخیله اجزاء ترکیب آنها
می بخشد مثل تصویر انسانی که ده سر داشته باشد یا تصویر غول بصورت سبع و اختراع
دندان برای او چنانچه سبع را می باشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس شعر
أیقتلني والمشرفي مضاجعي * و مسنونة زرق کأنیاب اغوال * ترجمه اش این است
که آیا مرا میکشد رقیب و حال آنکه شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است با من
و سنانهای کبود یعنی فولادی که مانند دندانهای غولان است و در فارسی این بیت حکیم
مختاری میگوید بیت در ملک خنجر ملک و هم چرخ او * بحریست پر جواهر و چرخیست پر شهاب
پوشیده نماند که علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحویکه مذکور
شد بیان نموده اما در بادی النظر فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصویر
انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد و تصویر غول بشکل سبع و اختراع دندان
برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و امثال آن است که در تشبیه خیالی گذشت
و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه حس مشترک آنها اقتباس

نموده

نموده و متخیله انرا ترکیب داده اما حق واقع این است که وهم چیزهای نادیده را کسوت صورت
می پوشد و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال انچه از حس مشترک اقتباس نموده
جانرا دارد و لیس وهم بر چیزهای غائب حاکم است و نادیده را صورت می نماید بخلاف خیال
گرآن از مدرکات حسی تجاوز نمی نماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند ان کار وهم است
و خیال از امثال این تصورات عاجز و این است فرق در وهمی و خیالی لیس این بیت
مختاری که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه این بیت فقیر
بیت بر روی گل نه شبنم ساخته جا ❊ گسسته چرخ تسبیح ملک را ❊ تسبیح از عالم
انیاب اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف
تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و از این
قبیل است این ابیات خاقانی بیت عمر پلی است رخنه سر حادثه سیل پل شکن
کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری ❊ حکیم عنصری بیت ستور است خود رای
بمثل ظاهر تنزیل ❊ تاویل چو لولوست پی مردم دانا ❊ ابو الفرج بیت روی چون خاصل
نکوکاران ❊ زلف چون نامه گنهگاران ❊ حکیم ازرقی بیت یکی برگه زرف
در صحن بستان ❊ چو جان خردمند و طبع سخنور ❊ در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به
حسی امده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به
در تشبیه بر چهار گونه است اول انکه هر دو حسی باشند دوم انکه هر دو عقلی
باشند سوم انکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد چهارم انکه عکس سوم

در بیان وجه شبه **فرع دوم** وان عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در ان اشتراک داشته باشند
باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند
دو جسم که یکی سیاه و دیگری سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد
و صفت یا مستند بحس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و اصوات و طعوم و روایح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و خفت و ثقل
و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظایر ان که ادراکش بحواس خمسه ظاهری
تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل ذکا و علم و معرفت و قدرت
و کرم و سخاوت و حلم و غضب و شجاعت و سخاوت و اشباه ان که مدرک بعقل
میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش
یا عدمش مطلوبست یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف
چیزیکه محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس
مذکور شده و ایضا مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقایق یا بسیط
اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میشود بحسب این انواع که مذکور
کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد و متعدد
یا در حکم واحد است بسبب انکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم
واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به
نیز حسی باشند زیرا که وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ

از عقلی

و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک معقولات عاجز است و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب و لینت در تشبیه جلد باحریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع باسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد در حکم واحد باشد و انرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این یا حسی میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید اول انکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوصه چنانچه درین بیت ابوالفرح

بیت

باره در زیر ران چو هیکل چرخ ∴ چتر بر فوق سر چو خرمن ماه ∴

وجه شبه در تشبیه اسب باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر بهاله ماه تدویر و درخشندگیست و اینها همه از محسوسات است دوم انکه مشبه مرکب حسی باشد چنانچه درین بیت بشار که در صفت رزم گفته

شعر

کان مثار النقع فوق رؤسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه ∴

ترجمه اش این است که گویا انار غبار و گرد

بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می‌درخشند مانند شبی است که شهابها پی در پی
دران ساقط میشود مراد شاعر در اینجا تشبیه غبار و برق شمشیرها که در وی می‌درخشند بشبی است
که شهابهای متواتر دران ساقط میشود این مجموع یک هیأت است نه آنکه غبار را بشب
و شمشیرها را بشهابها جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه در این بیت هیأتی است که از
حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است
این بیت خاقانی **بیت** ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان در کام رومی بچگان
پستان نور انداخته مقصود در اینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل
است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه آنکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را
بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه در اینجا هیأتی است که از احاطت چیزی
سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین
قبیل است این ابیات خاقانی **بیت** هر لحظه چون دایگان طفل نالان در بغل ؛ طفل را
از خواب دست دایگان انگیخته ؛ و نیز **بیت** گویی شرری ز حب زانگشت ؛ زنگی بهوا افشان
برافکند ؛ و سلمان ساوجی **بیت** خیال سبزه و جوی روان بدان ماند ؛ که خضر بر سر آب
افگند مصلی را ؛ و امیر معزی **بیت** گفتم که چیست خون عدو در حسام او ؛ گفتا که بر بنفشه
پراگنده ارغوان ؛ و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید **بیت** چو بر فرق آب
می انداخت از دست ؛ فلک بر ماه مروارید می بست ؛ و انوری **بیت** دز آب دیده
همی گشت زلف مشکینش ؛ چو شاخ سنبل سیراب در می احمر ؛ و حکیم ازرقی **بیت**

شاخ از

رخ او لاله‌ستان بود و سر زلفک او * زنگیان را ست خفته بر آن لاله‌ستان * دوم مرکب بودن
مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متأمل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی
و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را
تشبیه داده بآیینه در دست اشل باشد و وجه شبه درینجا هیأتی است که از استدارت
و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب
آفتاب گفته بیت مانی بعرابیان اشقری * نیزه بکف و برهنه بیگری * و این بیت عبدالله
واسع جبلی بیت زلفین تو قیر است بر انگیخته از عاج * رخسار تو شیر است بر آمیخته
با مل * مقصود در اینجا تشبیه رخسار است با شیری که در شراب آمیخته باشند و وجه شبه
امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشند چنانچه
درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن بزخم آهن * صد چشمه کند چشم دشمن * بوشند
نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنان است و مشبه به ریم آهن و اول
مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه هیأتی است که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب
است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان
بیشی * همچو معنی که در بیان باشد * و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط و درین بیت
خاقانی بیت ای شده بر دولت تو حله دل شاخ شاخ * هم تو قفل الکنان بوشش
ارکان او * یوسفی آورده در تن زندان او ببین * قفل زر افکنده بر در زندان او * و وجه شبه
درینجا ذلیل و خوار داشتن چیزی خوب و عزیز داشتن چیزی ذلیل است و مقصود از

۴ مرکب

مجموع یک هیأت است فقد بر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز انگاه ازانکه
اجزای ان حسی باشند یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک
نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویداست اما وجه شبه متعدد چند
را چیز امتعدد نامند چنانست که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان بنفس خود مستقل
بود بخلاف مرکب که در آن جا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه
قسم بیرون نیست قسم اول انکه چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی
بیت این این الکؤس و الاقداح ⁂ این این الشموس و الاقمار ⁂ وجه شبه در تشبیه کاسه
و قدح با آفتاب و ماه شکل و رنگ و درخشندگی و گردش است قسم دوم انکه همه عقلی باشند
مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم انکه
بعضی ازان حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می
چو خون بدخواه ⁂ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ⁂ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه
حمرت و مرغوب بودن است اول حسی دوم عقلی است بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس
تضاد انتزاع مینمایند و طریقش چنانست که دو چیز را با هم تشبیه میدهند و آن بمعنی
متضاد را که در هر دو مشترکست وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت بمنزلهٔ تناسب میسازند و مقصود ازین
چنین تشبیه خوشی طبع و ظرافت یا استهزا و تسخریست مثل انکه جبان را گویند شیر است و بخیل را
گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر بیت درین موسم که باغ از فرط نزهت ⁂ بود خوان
ابر آلوان نعمت ⁂ کلید افزون بدولت باغبان است ⁂ عجب حاتم سالار خوان است ⁂ و باید دانست که در حق وجه شبه انست

که

9

کہ شامل ہر دو طرف باشد یعنی بر مشبہ و مشبہ بہ صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق

نیاید تشبیہا فاسد شود مثلاً در ین قول النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجہ شبہ این باشد که صلاح

در استعمال و فساد در اہمال او ست ہم بر دو صادق آید و تشبیہا صحیح شود زیرا کہ اصلاح طعام در استعمال نمک

است و فساد ش در اہمال آن ہمچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحو یست و فساد ش در اہمال ان

و اگر وجہ شبہ چنین باشد کہ بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح انست این معنی بر نحو صادق

نمی آید و تشبیہا خلل پذیر میگردد زیرا کہ در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را

اہمال نمایند کلام مہمل و نامربوط شود **فرع سوم در بیان غرض تشبیہ** پوشیده نماند

کہ غرض تشبیہا در اکثر راجع بمشبہ میگردد و آن بر چند قسم است اول انکہ غرض از تشبیہ بیان

امکان وجود مشبہ باشد و در جائیکہ ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچہ درین بیت ابو الطیب

شعر فان تفق الانام و انت منهم ۞ فان المسک بعض دم الغزال ۞ ترجمہ اش این است

کہ اگر تو فائق شوی بر خلق و حال انکہ از جنس انسانی این معنی ممکن است زیرا کہ مشک پارہ از خون

آہو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکہ گوی اصلا

مناسبت بانہا ندارد و بر اسہ اصل جدا یست و این ادعا در ظاہر ممتنع مینماید چہ محال

است کہ یک فرد از افراد نوعی بحدی ممتاز گردد کہ از ان نوع بر آید لہذا شاعر ہا از تشبیہ دادن

بمشک امکان این معنی را بیان نموده و ثابت کرد زیرا کہ مشک ہر چند پارہ از خون آہو است

اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** و هو ممدوح الوری

و لا التعجب ۞ فالیواقیت معجبة الاحجار ۞ و لمؤلفه **بیت** گر از خلق آمد و بر خلق شاہ است

زلف بستان [illegible] ہر دو [illegible]

از نوع خود

ص

عجب مشمر گل از چنبش گیاه است دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل آنکه
چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد
والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت دل از وداع
رفیقان چو دیگ بر آتش تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب غرض از تشبیه درینجا
بیان دل و تن است در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید
اندر کار کشف سر در کند کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت
بینوا و آنگه درست کرده را چشمش بدرد او تو تیا بر باد داده یعنی
حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته بان میماند که چشم او بدرد باشد
و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان حال خصم است سوم آنکه
غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری بیت حدیث سرین و
میانش چه گویم که دیدست کوهی معلق بکاهی غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی و لاغری سرین
و میانست و درین بیت عنصری بیت وان ابر همچو کلبهٔ بزاز کنون چو گنج لولو
مکنون است غرض از تشبیه ابر بکلبهٔ بزاز و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران
و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوه‌ها است نهان
در میان برف غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت
با موکبش آب شور دریا مانند عرق نگار و زیرا اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق نگار و آن

اما در نظر

10 اما در باطن بنظر تحقیق غرض تشبیه در اینجا تعلق بمشبه دارد و آن کثرت عرق نگاه و راست
و شرح عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال دشمنان مشبه را
خاطرنشان سامع کنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن
آنست که چون نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مألوف است آنچه بواسطه حس دریابد
زود تر در و متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری **بیت** ما بیکسان کس
مکن صحبت ❊ تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ❊ ز اشتر و مجلت فرود افتی ❊ ای پسر خون کوست
عدیل ❊ و درین بیت خاقانی **بیت** هر طرب را ابر است اکر ب ❊ هر بهین را مقابل است
یسار ❊ و درین بیت سنائی **بیت** صورت ابلهان چو دیگ سیاه است ❊ از درون خالی و
برون سیه است ❊ و درین دو بیت خاقانی **بیت** تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ❊
تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن ❊ رخش بهرای زر بردن در پیش دیو ❊ پس خر افکنده
سم مرکب جم ساختن ❊ و در هفتم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه
غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه
با مردمک آهو چنانچه درین بیت انوری **بیت** به این وقت سخن گفتن لب شیرین و
دندانش ❊ هر گوئی در عمان است در لعل بدخشانش ❊ غرض از تشبیه لب و دندان معشوق
بدر و لعل تزئین اوست **وله** استری بود سیه زیر مخرق زینش ❊ زالت چون بنیره شب
بسته بیرگ سکه ماه ❊ و شیخ نظامی **بیت** تن صافش که می غلطید در آب ❊ چو غلطد قاقمی
بر روی سنجاب ❊ ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل

تشبیه روئی که نشان آبله در رو باشد بکبر کهن سبزه که خروس بمنقار زده باشد و در نظم

مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت چون گمیز ستور زبار لبان ریخته دارند

همچو خر مگسان و کاتبی نیشاپوری که در هجو شیخی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار و

خجل در چار هنر چو چار چیزی کامل چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ چون

کیر زبان دراز چون خایه دو دل و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی ز نبات

بر لب نیم باشی ماند موی نیت به نمد زیر قاشی ماند بینیت به سنگ سر تراشی ماند

عینک چو بهی بگیر کاشی ماند هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او

در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتی بر آید که از روی عادت او در ذهن ممتنع باشد

مثل تشبیه انبار زغال که بعضی از آن افروخته بود یا دریای مشک که موجش طلا باشد و چنین

صورت در عادت ممتنع الحضور است و اینست معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم

در تشبیهات وهمی و خیالی مذکور شد و از الجمله اینست بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوئی

شکل دسته است گرفته جام لعل اندر انامل و این بیت انوری بیت آتش سیال

دیدستی در آب منجمد گر ندیدستی بخواه از ساقی آتش ساغری باید دانست

که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن

مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت خاقانی در صفت گفته بیت

آن شیشه روی ارغوان فشش چون برف نشنیده گرد آتش دیگر آنکه حضور مشبه به

در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال

نماید

گمیز

هم حضور صورت

نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی ان زلف نگر بر رخ آن شهره صنم ✱ آویخته بی جنگ و خصومت باهم ✱ وان هر دو بشکل کشتی گیران ✱ سر سوی هم آورده قد ها زده خم ✱ ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزئین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو طرف در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد اینست بیان اقسامیکه غرض تشبیه در ان راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به میشود و این بر دو نوع می آید نوع اول انکه هر چه ناقص در وجه شبه باشد انرا مشبه به سازند و مقصود از ان ادعای اکملیت مشبه بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته ✱ وجه الخلیفة حین یمتدح ✱ ترجمه این بیت است که صبح دمید گوئیا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتیکه متوجه شنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و ازین بابست این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بسنان دلبندت ماند ✱ پیچیدن افعی به کمندت ماند ✱ اندیشه برفتن سمندت ماند ✱ خورشید بهمت بلندت ماند ✱ سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض از ان ادعای اکملیت هر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد بکمالت ماند ✱ چون یکشبه شد ماه بجامت ماند ✱ تقدیر بعزم تیز گامت ماند ✱ روزی بعطای او ...

ابرو بین

عامت ماند: نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض
از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بسکه
دیده قحط احسان: هلال عید را داند لب نان: پوشیده نماند که مراتب تشبیه در جائی متحقق
میشود که مشبه به در وجه شبه کاملتر و قوی‌تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند انسب آنست که
باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می‌آید یعنی مشبه را مشبه به می‌توان کرد چنانچه درین
دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر: فتشابها و تشاکل الامر: فکانما خمر و لا قدح
و کانما قدح و لا خمر: یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بحدی که گوئی قدح است شراب
نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر قطعه هست پیمانا بچشم خون فشان:
در کفم از باده احمر قدح: یا شراب است آنکه میریزم ز چشم: یا سرشک است آنکه دارم در قدح

فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه
فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا
در چند شعبه وا نمائیم شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم
می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیه رخساره بگل و تشبیه شجاع باسد
و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب
سیوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت رخساره چو
گلستان خندان: زلفین چو زنگیان لائسته: و درین بیت وله بیت شکل غنچه است چو
پیکان که بود در آتش: برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار: و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه

ارداهلن

مراد از غیر مقید آنست که مشبه یا مشبه به را بچیزی خاص نسبت نداده باشند که در تشبیه دخل داشته باشد و مقید آنکه نسبت داده شده باشد مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب

12

در دست سنل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آینه مذکوره بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند
چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور ❊ از بلور
جام عکس می همان انگیخته ❊ و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است
از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه
درین بیت خاقانی **بیت** بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ❊ کرده ز شش ناله حمام برآید ❊
و اکثر امثله این اقسام در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشد و این قسم یا ملفوف
برآید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب
بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی **بیت** تافته زلف و شکفته
رخ و زیبا قد او ❊ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ❊ و اما مفروق آنست که یک مشبه
و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**
رویت دریای حسن و لعلت مرجان ❊ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ❊ ابرو کشتی و چین
پیشانی موج ❊ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ❊ هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد
پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود در این التشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه
گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** عارض است این یا قمر
یا لاله حمرا است این ❊ یا شعاع شمس یا آینه دلهاست این ❊ و این غزل تمام ازین قبیل
است و مثال تشبیه تسویه کقوله ❊ صدغ الحبیب و حالی ❊ کلاهما کاللیالی ❊ یعنی زلف
معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه است **تشبیه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه** بباید

بلبله ۱۲
بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزهٔ لوله دار
را گویند و معنی صدا دادن صراحی هم آمده است ۱۲

صدغ بالضم و عین معجمه بمعنی جای ...
میان گوش و ابرو و موی که بر آن ...
شقیقه پیچیده باشد و بمعنی موی عیله ...
را گویند باشد ۱۲ منتخب و بحر الجواهر ۱۲
غیاث

دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل
وآن تشبیهی است که وجه شبه در وی از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده
شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغه التمثیل التشبیه المتنزع من امور
واذا لم یکن التشبیه عقلیا لم یقل انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا او ضرب مثل واذا کان
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه شبه او حسی باشد
انرا از اعداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل انست که وجه شبه در وی مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت
حکیم سنائی که در منقبت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب گفته **بیت** زان از و خصم او
فرزند بود گر خرد را امام حیدر بود مرد را چون زلیس بود خورشید سایه پیشی کند
بر وجاوید وجه شبه هیات منتزعی است که نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون این
هیات مرکب از حسیات است پس بقول عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه
بود و درین دو بیت نظامی **بیت** نظر کردم ز روی تجربت هست خوشیهای جهان چون
خارشت دست که اول دست را خارش خوش افتد باخر دست در دست آتش افتد وجه شبه
امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القادر
بران صحیح و اما انچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در وی منتزع از
چند چیز باشد اعم ازینکه آن چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل وان تشبیهی که وجه شبه
در وی مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله ان در بحث وجه شبه گذشت
نوع سوم تشبیه مجمل وان تشبیهی است که وجه شبه در وی مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه

وجه شبه

مرکب

لحه
مرادرا

13

وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع بشیر چه ظاهر است که وجه شبه

درینجا جرات است دوم انکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص افراد در نیابند چنانچه درین بیت

خاقانی بیت لی نفیح دوات او سامی است عالم کز فتنه عزم الش بحران تازه بینی

وجه شبه در تشبیه عالم بسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کسی در بادی النظر ظاهر

نمی شود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها ای

متناسبون فی الشرف یمتنع تعین بعضهم فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع

تعین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصبوبة متصلة الجوانب کالدایرة انتهی کلامه دیگر انکه

وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض

در روی و زلف داری طاوس بهشت و مار با هم و مراد از وصف درینمقام انست که ایمای

بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گوی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعاری بر وجه شبه که جرات و شجاعت

است ندارد و مثال وصفی که ایمای بوجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی بیت

خنجر سبزش چو سرخ آید بخشم و می رانش بینی بهم از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه

واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا خضرت و حمرت است دیگر انکه وصف مشبه تنها

مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت خمیده قامت و

رخ بر سر سنگ و دل پر نار ز جور گردون بدخواه تو چو گرمابه باد دیگر انکه وصف مشبه به تنها

مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

یعنی بدرستیکه تو آفتابی و بادشاهان دیگر ستاره اند و وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره

تعین

ظاهر نمیشود و در این بیت حکیم سنائی بیت اشنائیش چو قطرهٔ باران * که اول و آخرش بود چو میان *
و در این بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بیفگنند و هم سم * و دیگر آنکه وصف
مشبه و مشبه به هر دو مانند که نمایند چنانچه در این دو بیت رودکی بیت چاکرانت بگه رزم
چو خیاطان اند * گرچه شیدا ای ملک کشورگیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند * که ببرند بشمشیر بدوزند
به تیر * لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم
مشبه است نوع چهارم تشبیه مفصل و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن ذکر
کنند مثال اول چنانچه در این بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای *
لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست * وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و در این بیت
عبدالواسع جبلی بیت ای لب چون سخن و چون دهن خویش ز غم * عیش من تلخ مدار و دل من تنگ
مخواه * وجه شبه در اینجا تلخی و تنگی است و در این بیت خاقانی بیت جهان پیمانه پیماید بعینه *
که چون پر شد تهی گردد بیکبار * و مثال دوم نحو لک الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه در اینجا
میل طبع است و آن لازم [illegible] است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سفیدی در تشبیه عسل
با برف دوم آنکه مشبه به نسبت قریب به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کوزه به سبوی و یا آنکه
مشبه به در ذهن اکثر حاضر شود مثل تشبیه زلف به شب و تشبیه روی خوب به آفتاب و مانند آن
بالجمله تشبیه قریب آن است که وجه شبه در وی امری اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند
تشبیه ندو آفتاب بآینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت

تشبیه بعید

تشبیه‌ها نیز چند است یکی آنکه وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد
و دیگر آنکه مشبه را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری **بیت** ز ابر سیاه و
برف سفید و زمین سبز طوطی‌ها همین پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهر است که ابر و برف را با زاغ
و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه‌ها مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر
شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن
دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چند آنکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر
و غریب‌تر میشود اعم از آنکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی بود یا عقلی و تشبیه‌ها بلیغ همان است
که بعید و غریب بعینه بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیراکه آنچه بعید است از طلب
۴ لذت حاصل می‌شود از آن او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که آب سرد به بسیار لذت می‌برد گاهی
تشبیه‌ها مبتذل السبب لطفی فی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری **بیت**
ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد سروی اگر سرو را ز ماه بود بر تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
۴ باعتبار غرض اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده **شعبهٔ سوم در تقسیم تشبیه** و آن بر دو قسم است
مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمام‌تر و مسلم الحکم و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و
و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد **فرع پنجم در بیان ادات تشبیه** بدانکه در
تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه ادات در و مذکور شود آنرا
مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین

ببیت خاقانی بیت می آفتاب زرفشان جام بلورین آسمان مشرق کف ساقیش
دان مغرب لب یار آمده دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت
نمایند شعر والریح یلعب بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء وقت
بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه آنست
که نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقره
آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب
بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای
اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین وازین قبیل است این بیت مسعود سعد
بیت عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبهر یعنی چشم او مانند
عبهر است و روی او مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در و مذکور شود و آن در عربی کاف است
وکان ومثل و آنچه از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی مانند و چون
و برنگ و گوئی و گوئیا و امثال آن و شعرای عجم گاهی عبارت دیگر قائم مقام تشبیه آرند
چنانچه درین بیت مختاری بیت از یکصدف گهر شده رای تو و خرد زیک رحم جدا شده
طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی بیت جانگاهی وان دهان فراخ سیبی بدو کرده
روزگاری مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بیت
بوی یار من ازین سست وفا می آید گلم از دست بگیرید که از کار شدم مقصود تشبیه
یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده تتمه در تقسیم تشبیه بحسب

کقوله

مضاهات

ادات

قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را
مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف سازند چنانکه گویی زید شیر است دوم آنکه
در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف سازند سیوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانکه
(یعنی فقط مشبه به یابند چنانچه گویی شیر است ۱۲)
گویی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گویی شیر است
در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گویی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال
استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گویی زید مانند
(یعنی ادات و مشبه به را مذکور نمایند و وجه شبه و مشبه را حذف کنند چنانچه گویی مانند شیر است ۱۲)
شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند
زید کیست گویی مانند شیر است در جرأت و از این هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر
اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه
آنست که ادات چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه
شبه را چون ترک نمایند عمومیت بهم میرساند پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند
قوی تر خواهد بود و آنچه یکی از این هر دو در آن مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را
در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود این است استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق
سنجهٔ دوم در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت
و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست
که در معنی موضوع له استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع
معین ساختن لفظ است برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه

قال العلامة الحقيقة في الاصل فعيل بمعنى فاعل من حق الشيء اذا ثبت او بمعنى مفعول
من حققت الشيء اذا اثبته نقل الى الكلمة الثابتة او المثبتة في مكانها الاصلي والتاء
فيها للنقل من الوصفية الى الاسمية والمجاز في الاصل مفعل من جاز المكان يجوزه اذا
تعداه نقل الى الكلمة الجائزة اي المتعدية مكانها الاصلي انتهى كلامه ومجاز را از علاقه
گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی حقیقی ومجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی
غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس واشاره بکتاب نمائی این استعمال صحیح
نیست زیرا که علاقه درینجا یافت نمیشود وهر یک از حقیقت ومجاز یا لغوی است یا شرعی
یا عرفی خاص یا عرفی عام چه اگر واضع حقیقت لغت است اینرا حقیقت لغوی میگوئیم واگر
شارع است حقیقت شرعی می نامیم واگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم وهمچنین مجاز را در
در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له اگر آن اصطلاح لغت است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال
لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است وبرای مرد شجاع مجاز لغوی ولفظ
صلواة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعیست وبرای دعا مجاز شرعی ولفظ فعل در عرف نحو یا
به معنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی ومضارع وغیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است
وبه معنی حدث مجاز عرفی خاص ولفظ دابه برای چهارپایه حقیقت عرفی عام است
وبرای انسان مجاز عرفی عام ولفظ اسد وصلواة وفعل ودابه در مثال واقع است
مثال حقیقت ومجاز است ولفظ سبع وشجاع وعبادت ودعا ولفظ مخصوص وحدث
وچهارپایه وانسان که مذکور شده اینها همه اشارات به معنی حقیقی ومجازی آن چهار

واضع لغت

استعمال میکنیم

لفظ

لفظ است فتأمل و قبل ازین گفته ام که مجاز ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است
استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره
بالتصریح نامند چنانچه درین بیت آصفی بیت مهش مشک سا و شکر می فروشد دو نرگس
کمانکش دو گل درع پوشد و اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا بالکنایه خوانند استعاره
و امثال آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند
اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را
مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در اینکه استعاره
از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی می نامند آنست بعضی دانند
که اگر بگوئی مثلا رأیت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که
مرد شجاع باشد در هر صورت استعمال این لفظ در غیر موضوع له شده است و این است بحسب لغت
معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق
لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتیکه میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص وقتی
ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له می شود نه غیر موضوع له و چون این تصرف
یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز
بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز

لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبّه را عین مشبّه به ادعا نمایند معنی تعجب درین دو بیت
درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس ❁ نفس اعز علی من نفسی ❁ قامت تظللنی
ومن عجب ❁ شمس تظللنی من الشمس ❁ شاعر این دو بیت را در باب غلام خود
که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است و سایه میکند بر من از
آفتاب جانی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از آنکه آفتابی
بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب
شمرده معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال
شمس در موضوع له نمیتواند شد چه ما یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق در
استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا
مینمایند و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن
نمیباشد اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت سعدی بیت
روان از آسمان و پوینده رنج ❁ خرد را بمرجان گوینده گنج ❁ لفظ پوینده و گوینده قرینه است
که از شمن دهد معشوق و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد
چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ازمه نو زنی عطارد ❁ مریخ هدف شود مرا نیز ❁ لفظ
هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن اند که از ماه نو کمان خواسته آنست
و باید دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد باعتبار اعتبارات
چند است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که انرا در استعاره

وجه جامع گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبار دیگر غیر ازین قسم
اما هر یک را در ثمرۀ وا نمایم ثمرۀ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه
و مستعار له و این بر دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه
و مستعار له در شخص واحد ممکن است بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیۀ کریمه
او من کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار
منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است
اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد
مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازوی بر صفحه روزگار مانده باشد
بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ
و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند
بهمان طریق که در بحث صرف تشبیه گفته شد چنانچه بگویی رایت اسدا و مراد جبانی باشد
یا بگویی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرۀ دویم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار منه
و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیۀ کریمه و قطعناهم فی الارض امما لفظ
قطع موضوعست برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین
آیه قطع امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این
هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه

شد بدینسر وازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** بر سیرت لطیف تو گفتار تو

دلیل ❁ بر نسبت شریف تو کردار تو گواه ❁ حاصل بیت انست که سیرت لطیف و نسبت شریف

ترا گفتار و کردار تو مثبت امده و مثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا

اثبات است و ان در مفهوم هر دو داخل است قال العلامه و کذا استعارة الخیاطة المقرضة

بضم خرق الثوب للشر والذی هو ضم خلق الزرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما و هو الاشد

فی الاول انتهی قسم دوم انکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد

مثل استعاره اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است وان از مفهوم هر دو

بیرون است وازین قبیل است این بیت نظامی **بیت** کشیده قامتی چون سرو سیمین ❁ دو زنگی

بر سر نخلش رطب چین ❁ درینجا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه

جامع سیاهی است وان از مفهوم هر دو خارج است واین بیت حکیم عنصری **بیت** در دست

زمان سفید شد زاغ ❁ کس زاغ سفید کرد جز داد ❁ شباب را بزاغ استعاره

نموده و وجه جامع سیاهی است قسم سوم انکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد بر ان

بطور در بحث تشبیه مذکور شد وازین قسم است این بیت نظامی **بیت** هنوزم هندوان

آتش پرستند ❁ هنوزم چشم چون ترکان مستند ❁ زلف را بهندو و رخسار را باتش

استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگیست واین در بادی الرای

هویدا است واین بیت مختاری **بیت** برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ❁ ماهی نهاده

بر سر و چرخی بزیر ران ❁ درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را با ابر و خنجر را بماه و اسب را

برخ

18

بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند
قسم چهارم انکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص افراد در نیابند و این را استعاره
غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسب موکب خود گفته شعر و اذا احتبی
قربوسه بعنانه علک الشکیم الی انصراف الزایر احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه
کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسب کنند و ترجمه بیت این است
که هرگاه عنان این اسب بقربوس زین بند کنند می خاید لجام تا برگشتن زایر و مراد
از زایر صاحب اسب است یعنی هرجا که سوار این اسب را گذاشته و عنان را بقربوس
بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا
استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها
در گرد زانو حلقه کردن امده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان
در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفای دارد و ازین بیت خاقانی
که در خطاب با آفتاب گوید بیت در هر بلبله فواق افتد کز دهان آب احمر انداز د
ریختن شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در
بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نغره خناق ار دود در حلوه تشنج
گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت
شقه علم را به تشنج استعاره کرده و این استعمال فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره
عامیه مبتذله بسبب تصرف غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی در خطاب

قبیل است این

با آفتاب گوید بیت از فیض تو در دو گاهواره ٭ دو هندوی طفل شیرخواره ٭ مردم چشم را
به طفل هندو و ضیای آفتاب را به شیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت آنست که مردم چشم از ضیای
تو پرورش نیز میباید چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه نظر بر مفرداتش مبتذل است
اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع در اینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی
است از چیز سفید روشن لیکن سیاهی و سفیدی فقط فتدبر ثمره سوم در تقسیم استعاره
باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه
یا هر دو حسی میباشند یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه
جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نخواهد بود و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی
یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد و عقل محسوس را در می یابد چنانچه در بحث
وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم برمیگردد اول آنکه هر سه حسی می باشند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت کاو سفالین ز آب لاله تر نخورد ٭ از زن زرینش از مسام
برآمد ٭ شراب را با لاله تر و نمی را که از صراحی سفالین بیرون داده با زن زرین استعاره
نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی است دوم آنکه طرفین حسی باشند
و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار در اینجا مستعار له ظهور
ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
خود و وجه جامع ترتیب امری با مریت یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بر رفتن
روز مثل ترتیب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتیب امور کار عقل است نه کار

حس

نه کار حس سیوم انکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** کوه پوینده در مصاف فکن گرگ تابنده از نیام برآر

شمشیر را بگرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم انکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** تیغ از آبستن فتح است اینک بنگرش نقطهای چهره بر آبستنی دارد گواه مهیا و مستعد بودن را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع مهیا بودن و استعداد است پنجم انکه هر سه عقلی باشند ششم انکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشد کقولک رأیت شمساً و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنای تقسیم بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس للمحسوس بوجه حسی او بوجه عقلی و استعارة معقول للمعقول و استعارة محسوس لمعقول و استعارة معقول لمحسوس انتهی کلامه

نمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز مذکور شد بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه انست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثلا استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و امثال ان و ازین باب است علم که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل انکه شخصی را بحاتم و شجاعی را برستم استعاره کنند

بخیل جبان

قال السکاکی فی المفتاح ووجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی تشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصف المشبه بکونه مشارکا
للمشبه به فی وجه والاصل فی الموصوفیة هی الحقایق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد ووجه
تبعیه بودنش آنست که فعل و حرف را اصلا حیثیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره
بر موصوفیت است چنانچه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعاره تبعیه معنی مصدری
فعل و متعلقات معانی حروف خواهد بود و اطلاق اسم استعاره بر فعل و حرف بر سبیل
تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره
فعل و متعلقاتش راجع به معنی مصدری آن فعل میگردد و در حرف عاید به متعلق آن مصنع
میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر از آن بحرف میکنند مثل آنکه بگوئی من برای ابتدا
و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرفیت و کی برای غرض و مانند آن و ابتدا
یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروفست
و ازینجاست که نحویان در تعریف حرف گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه
لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا ای بمعنی
دالة بکذا او دلت بکذا و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی
است و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن قند برو
و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** متشابه بخوان در وفا و نیز و ز خیالات بیهوده بگریز مهویز

تمسک کردن را باویختن استعاره کرده و همچنین اجتناب را بکتر بختن و در اول مستعار

صیغه نهی است و دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد **بیت** دهن مملکت نخندد خوش

تا سر تیغ تو نگرید زار ** چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار

فعل مضارع منفی است و اما مثال آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است

فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت

فرعون بجهة آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون

بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است اگر

متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت

و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را

استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت

و حزن بود و لفظ مستعار حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق

لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است نه بر طریق اصالت فتامل و از این قبیل است

بیت خاقانی **بیت** دل را بکنار جوی بردیم ** از کنار جوی شستیم ** در اینجا استعاره یار

تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل

و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره در این دو معنی واقع شده

و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه استعاره

تبعیه بر آن است اگر گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور اما مثال

منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است
چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام
قتل البخل واحیا السماحا نسبت دادن قتل واحیا درینجا بطریق استعاره واقع شده
و مثال منسوب بمجرور کقوله فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه این معنی
است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره
باعتبار تجرید و ترشیح ان بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنان است
که چیزی از ملایمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نشود چنانچه درین
بیت عبد الواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان ٭ بنفشه بر
لب جو است چون جراره دلبر ٭ زلف را العقرب جراره استعاره نموده و ملایمات
مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نشده نوع دوم استعاره مجرده و آن چنان
است که صفات و ملایمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شور بختی آه من همه شب تا بدامن تو دوش ناغنوده ٭ چشم را به بادام استعاره نموده
و لفظ غنودن را که از ملایمات چشم است مذکور ساخته نوع سیوم استعاره مرشحه
و آن چنان است که ملایمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند فقط و صفت از این معنی است
نه نعت نحوی که ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه
اما مثال استعاره مرشحه این بیت انوری است بیت در خفیه گر نه خرم خروج است
باغ را چون آبگیر ها همه پر تیغ و جوشن است ٭ موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره

نموده

قتل و احیا ... بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ ...

چنانچه درین بیت فردوسی ... [illegible]

نموده ولفظ عزم وخروج ملائم تیغ وجوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی
الترشیح علی تناسی التشبیه وصرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام شعر ویصعد حتی
یظن الجهول بان له حاجة فی السماء ترجمه اش اینست بر بالا میرود ممدوح بحدیکه
جهال گمان میبرند مگر کاری در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را
بلفظ صعود استعاره نموده ومصراع ثانی ملائم لفظ صعود که مستعار منه واقع شده وگاهی
تجرید وترشیح را در یک استعاره جمع سازند چنانچه در این بیت خاقانی بیت بر شکافد صبا مشیمه شب
طفل خونین بخاور اندازد آفتاب را بطفل استعاره نموده وصبا وشب وخاور ملائم مستعار له
ومشیمه وخونین وشکافتن ملائم مستعار منه واقع شده وله بیت بدرد جیب آسمان وبرد
گوی زر آشکارا بیند صبح آفتاب را بگوی زر استعاره نموده ولفظ صبح وآسمان ملائم
مستعار له ولفظ جیب ودریدن ملائم مستعار منه وترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و
اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن است پس
ذکر اوصاف وملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفتاح
اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها
حسنت والا عریت عن الحسن وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه
بین المستعار له والمستعار منه فی الاستعارة الحقیقیة والاستعارة بالکنایة وان لا یشمها کلا
من جانب اللفظ رائحة من التشبیه ولذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه
بین المستعار له والمستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سایرا بین الاقوام والا خرجت الاستعارة

صادفتها

عن كونها استعارة ودخلت في باب التعمية والالغاز انتهى و نوعی از استعاره است که آنرا بر سبیل
تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد
چنانچه شخصی را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری
یعنی می بینم ترا که یکپای پیش آری و پای دیگر پس میبری چنانچه در این بیت فردوسی
بیت چرا او ز دست جفت اندیشه ¤ تو بگوئی که با شیر در بیشه ¤ چنانچه در این بیت انوری
بیت خرد زان تیره گشت الحق مرا گفتار با من هم ¤ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
خورشید را بگل اندودن و مهتاب را بگز پیمودن الستعاره است از کار بیهوده کردن و در این
بیت خاقانی بیت لب تا جهان طرب ¤ لب تا زبانه بستانیم یعنی بسهولت بستانیم
وله چون چاه زنخدان خندق است گلین ¤ کاتشین خندق است گرد حصار ¤ مقصود آنست
که احوال تو در گذشتن از دنیا بانکس مینماید که اسب گلین دارد و از خندق آتشین
میخواهد بجهد و در این بیت سنائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یکجا اند
زیر این افلاک ¤ کام پر زهر و خانه پر تریاک ¤ مقصود آنست که ظاهرشان تمام نفع و باطن
شان تمام ضرر است و در این بیت عرفی بیت هر که غصه دهم درد خویش می بینم
که غرقه ام من و او بر کنار میگذرد ¤ و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة ولکون
الامثال کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغیر الیها سبیلا فاعلم که علامه تفتازانی
وجه عدم تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان

یکون

اندودن

22

یکون اللفظ الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه لتغیر لما کان هو اللفظ
الذی یخص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از
ذکر مشبه و اراده مشبه به بالنصب قرینه و قرینه در ینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش
چنانست که مشبه مذکور چیزی چند از لوازم مشبه به غیر مذکور ذکر نمایند پس ذکر مشبه به عبارت از
استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این بر سه قسم می آید برای انکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد انرا از برای مشبه اثبات
مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به موقوف برانست
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله شعر فلان حالی بالشکایة النطق یعنی زبان
حال من بشکوه گویا تر است و در ینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه
است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنایی
بیت علی جمله هرزه می لافند دین برابای هر کسی بافند در ینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه داده
و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن از لوازم مقومه دیبا و حریر است اثبات استعاره
تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت
و در ینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است
و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده
و این استعاره تخییلیه است و ازین بابست این بیت مسعود سعد بیت بردی گره نشسته چهره بوستان ارم
بنرلف کرده سمه خانه کلبه عطار پوشیده نماند که روی یار را درین بیت گل و زلف را بمشک و عنبر

مشبه و حذف

تشبیه داده و مشبه را ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و چهره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار
که از لوازم گل و مشک است ابروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است امثال سیوم زمام الحکم
فی ید فلان در ینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر منفکه مشبه به است
برای مشبه استعاره تخییلیه و از بن بنا است این بیت سنائی بیت جانت را دوزخ آشیانه مکن
خاطرت را محل خانه مکن در مصراع اول جان را بمرغ تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است
و اثبات آشیانه که از لوازم غیر منفکه مشبه به است استعاره تخییلیه بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه
و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول
علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد العبور علیه فلیرجع الیه

شجره سوم در بیان مجاز مرسل

باید دانست که مجاز مرسل عبارت است از لفظی است که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود
و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه چیزی دیگر باشد ~~مثل آنکه گویند~~
مثل آنکه گویند فلانی در ینکار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه در ینجا علاقه حال
با محل است چه دست محل ظهور قدرت است و در علاقه واجب است که استعمال نوع او از فصحا
منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزوی از ان نوع سند از فصحا بجوییم
مثلا واجب است بر ما تحقیق این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از انکه این
معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا
باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی
اما انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است ما در ینجا چند نوع از ان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل

باسم

باسم جزوش چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود دل را
کان ؛ شرع را دیده بود دین را جان ؛ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است بمعنی
پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کلش لقوله تعالی یجعلون اصابعهم
فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است چنانچه درین بیت فقیر بیت
مژه ات دل زکف آسان ببرد ؛ دست از رستم دستان ببرد ؛ مراد از دست
بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت بمعنی باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت ای زخود گشته سیر جوع اینست
وی دوتا از بزم رکوع اینست ؛ سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری با
سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب کقولهم امطرت
السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات میشود
چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ؛ بر بسی بر و سراپرده ؛
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی
یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه درین بیت عطار بیت
حمد بیحد مر خدای پاک را ؛ آنکه ایمان داد مشت خاک را ؛ آدم را بمشت خاک
تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی باسمی که در مستقبل

تسمیه

خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر در اینجا شیر انگور است که بعد از آن خمر میشود

نوع هفتم تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه والنادی المجلس و از این

باب است آب ناودان و میزاب و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالی و اما الذین ابیضت جاری شدن از نهر و

وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه روی ایشان در قیامت سفید باشد در رحمت خدا

خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و از این قبیل است این

بیت خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ❊ فریاد اوج مریخ از تیغ

مه صقالش ❊ از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت

مذکور آنست که اسد از تیغ مه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را

در مرکز مثلث یعنی در کره آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بر ربع

مسکون زد نوع نهم تسمیه شی باسم آله آن شی چنانچه درین بیت سنای **بیت**

متوسط میان صورت و هوش ❊ شنده زین سو زبان وزان سو گوش ❊ این بیت در تعریف

نفس کلی است که از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده مینماید و زبان آله افاده سخن و مراد از آن نفس کلی

است و گوش آله استفاده آن و من ذلک قوله سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام

واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان در اینجا بقول مفسرین ذکر جمیل است

و زبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی که از استلزام یافته

شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **سنجه چهارم در بیان کنایه**

میباید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک التصریح کردن تقول کنیت بکذا

۱۹۱

اذا نزکت التصریح به و در اصطلاح عبارت از لفظی است که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز
اراده ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد
و کنایه بر سه قسم است اول انکه مقصود از کنایه موصوف باشد فقط دوم انکه مطلوب از کنایه صفتی
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی چنانچه در
مبحث استعاره گذشت سوم انکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوف باشد
یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط
بر دو گونه می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفتی که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد
و مقصود از ان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته چیز را
که آفتاب از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضا فی مخاطبة الشمس خاقانی **بیت** بالات شجاع
ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای
آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که
چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنند و مقصود از مجموع این صفات
ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار
ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص
بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** بخواه آن طبع را قوت بخواه
آن کام را لذت بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر محصوص از مجموع این صفات

شرابست و درین بیت خاقانی **بیت** ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ
سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای
صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه مطلوب از ان نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف
باشد و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که بی انتقال از لازم به ملزوم بی واسطه در وصول حاصل
شود و اینهم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در و واضح باشد دوم آنکه در آن خفائی باشد مثال اول
کقولهم طویل النجاد کنایه عن طویل القامة نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم
درازی قامت است و ازین باب است این بیت سنائی که در نعت گفته **بیت** طینتی نی
از و مخمرتر سالگی نی از و مشمرتر شمشیر دامن برکمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن
و درین بیت خاقانی **بیت** دست کفچه مکن تو پیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انبار
دست کفچه کردن از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری **بیت** مهمان آسوده تن
باشند ز اکرام تو در دنیا سران افکنده سر خیزند ز انعام تو در محشر افکنده سر کنایه
از خجلت است و درین بیت بابا فغانی **بیت** نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بکشم
سر و هی نرگس سرمه سای را مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه از ابله و این معنی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** عاشق بکشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که
در حساب عقد انامل آحاد و عشرات را بدست راست و مئات والوف را بدست چپ
میشمارند و درین بیت سنائی که در نعت گفته **بیت** در جهان خدای در زیره

خجل

آنحضرت

ماه نو دیدن بروی او دیده مراد آنست که دیدن نور اگر امی داشته چه ماه نو را بر روی کسی میبیند

که او را گرامی دارند اما کنایه بعید از بیقسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسایط حاصل شود

چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این

بیت شیخ نظامی بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه به برگ گندنا بند یعنی

سر کیسه به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخا است و درینجا نیز انتقال است از برگ گندنا

بستن بمحکم نمودن بند سر کیسه و ازان بزود واشدن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن

اما قسم سیوم از کنایه که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی

باشد کقول الشاعر ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

ترجمه اش اینست که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که انرا بر بالای ابن حشرج

زده اند اراده شاعر آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت

خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات دران خیمه است و چون در عالم ارباب خیام

بسیار اند اختصاص این صفات بخیمه که بسر ممدوح زده اند افاده اختصاص به ممدوح میکند

و کذا قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای او ست

مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات

او ست و از هفتم قسم این بیت مختاری دامن همت سرافرازش گردن چرخ

را گریبان باد دامن همت ممدوح را گریبان اسمان گفتن کنایه از آنست که همت او

بلند تر از اسمان باد و این بیت کمال اسمعیل یا رب چه فتنه بود که از هیبتش ستم

مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایه از انست که نامرد شد
و شیوه زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی بیت نگو گفت دانا که دختر مباد چو
باشد بجز خاکش افسر مباد یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه مستفادت میشود
بحسب التعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور
باشد انرا التعریض نامند چنانچه در تعریض شخصی مسلمانی را اذیت رساند بگویی المسلم من
سلم المسلمون من یده و لسانه و غرض او نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب
الکشاف الکنایة ان تذکر الشی بغیر لفظه الموضوع له و التعریض ان تذکر شیئا یدل به
علی شی لم تذکره کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک لاسلم علیک فکانه اماله الکلام
الی غرض یدل علی المقصود انتهی و عرض بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا
اشاره کردن بجانبی و اراده بجانب دیگر نمودن است و انچه از اقسام کنایه کثیر
الوسایط است یعنی انتقال از لازم به ملزوم دران بوسایط حاصل شود انرا تلویح خوانند
و اگر کثیر الوسایط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا رگذشت
انرا رمز گویند و اگر هیچکس از خفا ندارد وسایط ندارد انرا ایما و اشارت نامند کقوله
شعر او ما رایت المجد القی رحله فی ال طلحة ثم لم یتحول ترحل اقامت اند اخت بزرگی و مجد در
آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشانست و عدم تحویلش کنایه از دوام استمرار کقوله
شعر متی تخلو تمیم من کریم و مسلمة بن عمرو من تمیم و معنی تلویح اشارت کردن است
از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرو یا از لب و باید دانست که

ابرا بلاغت

26

ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ‌تر است و استعاره
قوی‌تر از تشبیه است اما سبب بلیغ‌تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال
میکنند چنانچه اگر بگوی اسدی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ از آنست که بگوی معشوقی را
دیدم زیرا که آن مانند دعویست با گواه میباشد چه وجود ملزومی شاهد وجود لازم خود است
بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعویست که گواه با او نیست و فرق است در دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل‌تر از مشبه باشد
و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در آنچه از تشبیه در آن نمیباشد و قرینه
عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه
مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع و الصنایع

علم بدایع عبارتست از شناختن وجوه محسنات کلام و بدایع و صنایع
که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است
زیرا که صنایع و بدایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدایع
معنوی پرداختن انسب و اولی است

چمن اول در صنایعی که در معانی بکار میبرند

و از آن جمله است طباق
و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنانست که دو معنی را که فی الجمله تقابل
و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه
حرف خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از آنها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب
اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی تحسبهم ایقاظا و هم رقود و تخرج الحی من المیت چنانچه

قوی‌تر بودن استعاره از

بدایع

درین بیت انوری بیت شهنشها را مزاج سحر حلال ❊ درگهش را خواص بیت حرام ❊
ودرین بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دل آویز ❊ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ❊
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی ویمیت وازین قبیل است این بیت فغانی
بیت نمی‌شود مژه ام گرم ازان سحر بناز ❊ گشاد نرگس مخمور لب بست خواب مرا ❊ واین بیت
مختاری بیت جان من لبستان ببوسی باز ده ❊ تا لبت هم جان ده من باشی و هم جان ستان ❊
واین بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش ❊ چو در خندد داغ خنجر
نبردست بگرید ابر بر دریا ❊ اما طباق حرف با حرف کقوله عز وجل لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
پوشیده نماند که لام وعلی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع وضرر
وازین عالم است این بیت فغانی بیت مال دنیا میشود از جود در بال صاحبش ❊ آنچه از خود
میشماری بر تو باشد هوشدار ❊ واز قبیل طباق اسمیست ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن
چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی که در تعریف اسب گفته بیت ای سوی بالا
چو آتش سوی پستی همچو آب ❊ خاک وصفی در درنگی باد رنگی در شتاب ❊ ودرین
بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ❊ آتش بخار چشمه تیغ چو آب
تو ❊ ودرین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی ❊ نه من خاک توام آبم
چه ریزی ❊ ودرین بیت خاقانی بیت چندان ببردن رانده که آتش گرفته فرق ما
نه خاک ره نه آب مجرد داشته ❊ اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل
بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن ❊ خون من میخور و زنهار مخور ❊ مرا چون قدر نباشد

باد را ابر

نظامی بیت

حال نبو

حال بیشتر بود هم با تو یار امتثال بیشتر و به زسوز عشق بهتر در جهان چیست که بی او گل

نخندید ابر نگرییست مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی

و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا

من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنند باعتبار تنافی و تقابلی

که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنها را در

معنی طباق اصلا مدخلی نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و امات مضید طباق است

و معنی ایجاب اصلا در اینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان

سلب و ایجاب مضید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی

ندارد و تدبیج نوعی از طباق است که از انواع تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر

الارض ای زینها و طریقش چنانست که در معنی مدح و ذم یا غیر آن الوان را مذکور

سازند و معنی مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان

شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود

گفته شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر

ترجمه اش اینست که جامه سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن جامه

از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت و تبدیل آن بسندس سبز کنایه

از دخول بهشت است و در این بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل جای نگین

زمرد گرفتش ز زردروی زمین لعل شدن جای نگین کنایه از کثرت خونریزیست

با سلب تنها

وزرد شدن روی زمین کنایه از لب آسیای زر پاشی و در همین بیت خاقانی بیت

دندان نکنی سفید تا لب ؛ از تب نکنم کبود هر دم ؛ دندان سفید کردن کنایه از خنده است

ولب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق است که دو معنی را جمع کنند که

یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا

یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء

علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه ~~نقیض آن است و~~ لین سبب رحمت

است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله

ابتغاء فضل را السکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است

و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بیت ببرد چشم من از لعل تو گهر ریزی ؛ گرفت

زلف تو از کار من پریشانی ؛ گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت

که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو

هر ساعتم خواند که هین الاعتذار ؛ قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب ؛ میان

اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم

رغبت است و نوعی از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنانست

که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق

باشد چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل ؛ ضحک المشیب برأسه

فبکی ؛ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردی که خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد از

[illegible]

مراد از

مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا
بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی

بیت هست شایسته گر حبیب آید خشم * طاق ابرو برای جفتی چشم * طاق اینجا به معنی طاق
عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر برای معنی تقابل تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر

بیت شب وصل تو به پایان آمد * صبح میخندد و من میگریم * خنده آن صبح دمیدن اوست و تقابل
در معنی خنده و گریه است اما فهم **مقابله** و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند
ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور بسازند و مراد از توافق درینجا
همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا
اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصلست و در فقره
دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی

بیت ولی از خط فرمانش عزیز از طالع فرخ * عدو در بند زندانش ذلیل از اختر وارون * عدو مقابل
ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری

بیت مخالفان تو مردود چون جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * درین بیت الفاظ مصراع
ثانی با تمام با الفاظ مصراع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح
این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب
و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای

در

با تمام

نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شعر اصح و اقوی ما سمعناه
فی الندی من الخبر المأثور منذ قدیم احادیث یرویها السیول عن الحیا عن البحر عن کف الامیر
تمیم یعنی قوی و صحیح تر اخبار ماثوره در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل انرا
از باران روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات
و نظایر این دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و شجاعت و خبر ماثوره
و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را
در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن میرسانند همچنین خبر ماثوره
جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح
که اصل اوست بادعای شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری نظم ارغوان
رسته است خصمت را ز نرگسدان چشم زانکه تیغت را بزنگ یاسمین آورده اند وله
ساقیا خیز که گل رشک رخ حور آمد بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار خاقانی
بیت بود آفتاب زردی کمان روز رخ بر آمد صبح دو عید بنمود از سایه هلالش سلمان ساوجی
بیت چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران شود بوم وجود شوم دشمن حیف یا عنقا
مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم برجیس روز بخشش و خورشید روز ناز
و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را با دو لفظ
ذکر نمایند و یکی از ان دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ
اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه

بر معنی

29

به معنی گیاهیست که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم که ستاره است درینجا
مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو در مسند
گیتی ✽ بوی مثلث بهر مشام برآمد ✽ مثلث درینجا به معنی نوعی از عطریات است که بخور نمایند و
معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و در بیت
میرزا رضی دانش **بیت** کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد ✽ خورم گر آب شیرینی به یاد هم
کوهکن آید ✽ لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز ازان قبیل است که گذشت **مشاکله** و این صنعت چنانست
که چیزی را به لفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی ✽ و جزاء سیئة
سیئة و مکروا و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلهٔ آن با سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب است و معنی
آیهٔ دوم آنکه کفار مکر کردند و خدای تعالی عذاب کرد ایشانرا و کقول الشاعر **شعر** قالوا اقترح
شیئا نجد لك طبخه ✽ قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا یعنی گفتند بمن که چیزی بطلب ما که برای تو بپزیم
گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده برای مشاکله و نکته درینجا
مزید اهتمام قائل است بجبه و پیراهن و ازین قبیل است این بیت صائب **بیت** لب بسؤال سزاوار
بخیه بیشتر است ✽ عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش ✽ خموشی را به بخیه تعبیر کرده و نکته
درینجا مزید اهتمام بشان خموشی است **مزاوجه** و این صنعت چنانست که در شرط و جزا واقع
شود امری که بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر **بیت** چون
مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب ✽ چون ترا بینم شود صبرم مبدل با اضطراب پوشیده

هر دو معنی

از بس شعر

تسهیم

نماند که مقصود شاعر در بیت تبدیل است حالت معشوق و حالت عاشق و همچنین است معنی فراق و حبیب در هیچ مقام
خواه آن هر دو شرط در یک شرط و جزا واقع شود خواه هر شرط در مجموع یک شرط و جزا وقوع
یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد لبعضی ازین صنعت را التسهیم نامند و آن چنانست که قبل از عجز
فقره یا عجز بیت لفظی بیارند که دلالت بر آن نماید قبل از آنکه عجز خوانده شود اما باید که اول علم
بروی آن فقره و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره
یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدی کرب شعر اذا لم تستطع امراً فدعه
وجاوزه الی ما تستطیع این بیت از قصیده عینیه عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تستطع در مصراع اول
واقع شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت
کمال اسمعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش هر کو چو بخت روی نیاز بر این آستان
نهاد شعر لفظ آستان در مصراع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه عکس و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
و باز موخر را مقدم سازند و مقدم را موخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من
الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این بیت کمال
اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او شعر خوبی اختیار من نگزید شعر سلمان ساوجی رباعی
از بسکه شکسته باز بستم توبه شعر فریاد همی کند ز دستم توبه شعر دیروز بتوبه بشکستم ساغر شعر
امروز بساغری شکستم توبه امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بلب

نقد دارد

فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان ❊ انوری بیت دلی دارم همیشه همدم غم ❊ غمی دارم همیشه
همدم دل ❊ و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانشش جان و جان دانشش او است یار او علم
علم را او یار ❊ رجوع و این صنعت چنان است که شاعر کلامی که گفته نقض و ابطال آن نماید
و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که ثابت رای بود
آسمان ❊ افتابی نی که زاید نور نبود افتاب ❊ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است
و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود چو سرو و نه ماه بود نه سرو ❊ قبا ندارد سرو و کمر نبندد
ماه ❊ فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو ❊ ایهام و این صنعت را ایهام نیز گویند
و طریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشند یکی قریب و یکی
بعید و مراد بعید بود باعتبار قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام
مجرده آن است که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی
العرش استوی ❊ استیلا است و همعنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد — مراد از استوا
است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشد و ایهام مرشحه آن است که ملائمات معنی
قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است
و همعنی قریب بعید است و معنی بعید قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی
خرفت ❊ فما تفرق بین الجدی و الحمل ❊ یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق
در جدی و حمل نمیکنند پوشیده نماند که غزاله نام افتاب است و همعنی بعید و مراد قائل است

بلغ

ومعنی قریب آهوبره است و آن در اینجا مقصود نیست و لفظ حمل وجدی ملایم و مناسب او است
و پوشیده نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بعینه
بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام
باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل
آن مذکور شد و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهوبره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام توریه نیست
بلکه مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است
جامی بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو ور کسی انکار این معنی کند روشن کنم
دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر وی واضح و روشن کنم هر دو درست است کاتبی بیت
مرا فراق تو روزی هزار بار کشد فراق چون تو نگاری چنین هزار کشد اینچنین بلبل را میکشد
یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو روا می آید بیت خنجر عشق خوش تو بمن ریخت تا کی بپای تو رای
تو بود کشتنم کشته شدم برای تو بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید
پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته
باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه در این امثله گذشت و گاهی لفظ
مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام مینماید چنانچه در این بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را و انگه بخون فرمان دهد خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد
از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه بلای کشتن
است یعنی مشتاق کشتن ولد میرسی خندان و نیایم چشم مال چشم بمالم مباد

این خواب باشد یا خیال ن چشم مهمالم در اینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنانست
که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ باشد معنی
دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا یعنی چون ببارد
باران بر زمین گروهی میچرانیم آنرا اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند از لفظ سما بطریق مجاز
باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی از این قبیل است
این بیت فقیر بیت تا به بزم خویش ما را داده است آن دلبار ن از نهال قامتش اثر شدم امیدوار
لفظ بار در مصراع اول به معنی حضور است و از ضمیر آن که در مصراع ثانی راجع باوست ثمر مراد گرفته اللف و النشر
و این صنعت چنانست که اول چند چیز را مفصلا یا مجملا ذکر کنند و بعد از ان منسوب هر یک را بلا
تعیین مذکور سازند باعتماد آنکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برمیگرداند اما لف و نشر مفصل بر دو
نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت مختاری بیت چون جود و جلال او بنظر طبع و کف او ن ابر و فلک و اختر و دریا و شکر نیست
و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد
برای نشر دیگر تا به سه و چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات فردوسی ابیات بروز نبرد آن
یل ارجمند ن بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ن برید و درید و شکست و به بست ن یلان را سر و سینه و پا و
دست ن این قطعه دو بار لف دارد و از این قبیل است این بیت انوری بیت آری بعوض چه دو
و بهتر بیت نبود ن باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل ن ن ن و این بیت مختاری بیت
جود و جانرا بکف و بذل حیات است و ثبات ن داد و دین را بدل و ران پناه است و معین ن

و بهتر همه این بیت است مسعود سعد بیت جان و دل ولی و عدوی تو روز و شب ن از وعده و
وعید تو بر نور و نار باد ن زیرا که هم چهار لف دارد و هم پنج این ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب است
که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت دل را فراغ مسند بود دیده را
فروغ ن دیدار افتاب و پیشانی و شراب صبح ن فروغ به دیده دیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح
و چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون زکهر سخن رود در شرف و جلال و کین ن چون اسد و اثیر و
خور نوری و ناری و نری ن دو بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده
زیرا که لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین باسد تعلق دارد و در لف ثانی
خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بنری متعلق است فافهم و له بیت در شان من و تو سخن
امروز ن ختم الامرا شد و ختم الشعرا ن اینجا لف اول غیر مرتب آمده و ثانی مرتب اما مثال لف و نشر مجمل ۲ و ثانی مرتب
کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و تقدیر کلام این است و قالت
الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری
و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین
قبیل است این بیت سنائی بیت زاده از یکدگر بعلم و بدم ن آدم از احمد احمد از آدم ن مراد از علم اینجا علم
حق است مر اعیان ثابته صور او را و مراد از دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه
که تعبیر از آن باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح تولد
جسمانی ترتیب بر او است وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر در مصراع اول
واقع است لف مجمل است و مصراع ثانی نشر او است و لفظ بعلم و بدم لف دوم است و این بیت

مختار

32

مختاری بیت سر بریده دو نوک خامهٔ او هست خنجر دو سر است در دو در مان آن گویا القدر کلام
این است که یک نوک خامهٔ او خنجر و یکی نشتر است جمع و این صنعت چنان است که چند چیز را در
تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم
زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شد بر دلم آسان همه دشوار از
یکبارگی داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نمود
و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت و ملک و کلک و نظام لشکر خداوند کبیر د نظام
حسام
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نمود نظامی بیت بدیافتن در بیج بر زدن و فادر است و
در شمشیر و در زدن تفریق و آن چنان است که میان دو امری که از یک نوع باشند تباین و فرق
ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا با ابر که یارد شبیه کرد کین بدره بدره
یارد
میدهد و قطره قطره آن و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و زین ببارد خون مژهٔ من
کجا و ابر بهار تقسیم عبارت از آنست که اول چیزی را یا یک چیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد از آن
بهر جزوی از آن چیز ها امر مناسب سازند بر سبیل التعیین و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که
درینجا ذکر منسوبات بر طریق التعیین است و در لف و نشر بلا التعیین چنانچه گفته شد و مثال التقسیم
درین ابیات خاقانی بیت ای حرم تو از کرم بیت الحرام خسروان چون سخن من از نکت سحر حلال
خاطری زان کرم است سرگران جان لب سکنگبین زین سخن است دل اسک عنصر طبع
عنصری و له زلف وستی که گرفتی سر آن زلف چو شست پای که ره وصل نوشتی به دوست
زان دست کنون در گل غم دارم پا زان پای کنون بر سر دل دارم دست و نوعی از تقسیم آنست

که احوال چیزی برافند کو رنجانند و با هر حالی احوال چیزی مناسب بیان باشند ذکر کنند چنانچه در این ابیات
عبد الواسع جبلی بیت بنان اوست در بخشش سنان او است در کوشش ❊ لقای اوست در مجلس
لوای اوست در میدان ❊ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ❊ سعادت را سوم مایه
چهارم فتح را برهان ❊ که شاعر ممدوح را در بخشش ببسط ارزاق تشبیه داده و سنان او را
در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ ❊ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام یک
چیزی را باستیفا برشمارند چنانچه در این بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند ❊
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ❊ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و در این
بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که تنها دیدمت لطف ار نه آزاری بکن ❊ تلخی بگو سنگی بزن
تیغی بکش کاری بکن ❊ اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده جمع و تفریق و گاهی این هر سه صنعت
یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب میدهند تا بنای ثلاثی ❊ جمع و تفریق عبارت از آنست که چند
چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن به بیان جهات ادخال فرق نمایند چنانچه در این بیت رشید
وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ❊ و قلبی کالنار فی حرها ❊ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است
و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش
جمع کرده و وجه شبه فرق وانموده از این قبیل است این بیت فقیر بیت من و تو هر دو مائلیم ای شیخ
تو بمحراب و من به ابروی یار ❊ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانموده
جمع و تقسیم و این چنانست که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن هر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچه در این بیت اهلی شیرازی بیت بتو چو جمع کرده ام خنده و گریه کار خود

خنده

خود
خامشی

33

جمعیت

خنده بر روز دل کنم گریه بر روزگار خویش ❁ مصرع اول مشتمل بر جمعیت و ثانی شامل تقسیم و چنانچه
درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ❁ گر در قوای نامیه پیدا کند اثر ❁ آن
در زبان سوسن آرد ز خامشی بغیر کلام ❁ وین در طباق دیده نرگس دهد بصر ❁ در بیت اول حرص ثنا
و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را بچیزی منسوب ساخته
و درین بیت مسعود سعد بیت مگر مشاطه بستان شدند باد و سحاب ❁ که این ببستن پیرایه
بستان ❁ وان گشاد نقاب ❁ و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و تف خشمش همیشه بر بد اندیش
ببستان دعوت موسی است بر امان و بر قارون ❁ یکی را تیغ او در آب با ماهان کند همسر ❁ یکی را
خشم او در خاک با قارون کند مقرون ❁ و گاهی تقسیم را بر بیت مقدم جمع آرند چنانچه
درین بیت نادم گیلانی بیت خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت ❁ بسکندر زنار و دلق
بجام نمودی تجمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست
چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس دو آتش داده بر این از حجر وان از شجر ❁ این کرده
منقل را مقر وان جام را جا داشته ❁ دو آتش را در حکم ثمره مجلس بودن جمع کرده و بودن
یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی
امیر معزی رباعی چشم من و چشم آن بت تنگ دهان ❁ در بیع و شرا شدند در سود و زیان
کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان ❁ او داد به من سپرد این خواب بر آن ❁ چشم خود را و چشم معشوق را
در حکم بیع و شرا کردن جمع نموده و سود و زیان اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود
و بیع چشم من عین زیان است و مصراع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فلکی نظم

آتشین است چون دلم رخ دلبرست ش آن لعبتی این محسن شیرین کار ش آتش من ز خنده دود است
آتش او دست مایهٔ انوار ش مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر
از تقسیم است تجرید عبارت از آنست که از شئ ذی صفتی شئ دیگر انتزاع نمایند که آن در صفت
مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی بچند نوع
ورز
می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت ای بدر پای عقل گرد هشته ذ کز بد و نیک این
جهان آگاه ذ گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدر پای عقل گرد هشته باشد و چنانچه
درین بیت نظیری بیت نظیری را مجلس بردم امروز و غلط کردم ن مرا رسوای عالم ساختن چشم
گریه آلودش ن خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول و این صنعت چنان است
که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع
باشد یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع گمان برد که بر پایه در شدت
یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور
از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن
اسب گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة ن دراکا فلم ینضح بماء فیغسل ن عدا بکسر ... ای صید افکندن
است در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده
که این اسب گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده بعضی بسیار دویده
چه بسیار دویدن اسب موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است
زیرا که بعضی از اسبان در دویدن باین چلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم بر کنار

زنهار

37

زنهار روزگارت تا داشت روزگار برادر کنار ما ممکن است که عاشق روز وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی **بیت** چنان دارم این راز را روز و شب که با جان بود
گر برآید ز لب یعنی نادم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق
آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر **شعر** ونکرم جارنا
مادام فینا ونتبعه الکرامة حیث مالا یعنی همسایه اکرام میکنیم مادامیکه با ما باشد و عطا از پی او
میفرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا برود و این معنی بحسب العرف و عادت ممتنع است زیرا چه متعارف نیست
که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار عطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین
بیت عرفی **بیت** ما را بکام خویش ندید و دلش بسوخت دشمن هیچگاه مباد بکام ما
متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بحدی
دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما
غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابو الطیب **شعر** واخفت
اهل الشرک حتی انه لتخافک النطف التی لم تخلق یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بحدی که از
تو می ترسند نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که انرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** نقاش
رخت ز طعنها آسوده است کز صنعت حسن آنچه تو آن بنموده است سر تا پایت چنانکه باید بوده است
گویا هر گست با آرزو فرموده است در عقل و عادت محال است که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد
اما لفظ گویا که در مصراع چهارم واقع شده این ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه

سفیر مستقیم

غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای عجم او را بسیار پسندیده اند چنانچه درین
ابیات ازرقی بیت گر عکس تیغ تو بهوا در شدی دهد ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار ؛ و در بلندی حصار
گوید وله بیت ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او ؛ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ؛ ابو الفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر ؛ عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم ؛ مختاری غزنوی
در تعریف اسپ گفته بیت سبک تگی که نگردد نسیم او بیدار ؛ گرش بنفکند بر پشت چشم خفته
گذار ؛ اسدی موسی بیت بیابان سمندش نجاوه زمین ؛ کند غرق کشتی بدریای چین ؛ و نیکو آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته خداوندگارا مرا اسپی داده
بر هی زانوانی هرگز نرفته رو به نسیم بکون نشسته چو سد سکندری برجاست بچوب دیگر تو
گوئی نشسته است کلیم مذهب الکلام عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد
بر طریق اهل کلام و سخن ان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقهی باشد
آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آینه فاسد می شدند این هر دو چون فساد سموات
و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است اگر چند
خدای بودند آسمان و زمین فاسد میشدند لیکن آسمان و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا
یکی است و چنانچه درین بیت انوری بیت ز تو ناگزیر دهر تو در قالب عالم جانی و یقین
که جان ناگزیر آمد ؛ صورت دلیل در اینجا اینست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان
گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست ؛ وله منافع رسان در زمین دیر ماند ؛

۳۷

بس است این یک آیه دلیل دوام است. و شکل دلیل در اینجا اینست که هر منفعت رسانی باقی و پایدار
میماند و تو منفعت رسانی نتیجه میدهد که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال فقهی کقول النابغة
من قصیدة یتعذر فیها الی النعمان بن منذر وقد کان مدح آل جفنة بالشام وتنکر النعمان
من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ولیس وراء الله للمرء مطلب لئن کنت قد
بلغت عنی خیانة لمبلغک الواشی اغش واکذب ولکننی کنت امرأ لی جانب
الی الارض فیه مستراد و مذهب ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم احکم فی اموالهم واقرب
یفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا حاصل مضمون ابیات آنست
که مرا بر مدح آل جفنة ملامت مکن زیرا که احسان بر من دارند چنانچه قومی را که مدح تو می کنند
و تو بر ایشان احسان مینمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح ایشان تو را در حساب
کناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن
جزوی است بر جزوی دیگر مثل آنکه گویند هر چه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه
مطهر باشد و از این قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی رباعی گفتم که ز خردی دل من
بدرید اندوه بزرگ تو در و چون گنجید گفتا ز دل بدیده باید نگرید خرد است بدو بزرگها
میتوان دید دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت
چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد
و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است
مقصود از بیان علت در اینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس و اگر غیر

لیعتذر

مثل

مصرع ... حسن ... از ... بیت

ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای
علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی
که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از
ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق
زلف تو گرفت رنگ ماتم سیاهی صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و
شاعر از آن چنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق رخت سیاه پوشیده و از لطائف این قسم
آنست که بواسطه تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی بیت
آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار گر کوته است کوته ازو عجب مدار شب در بهار میل کند
سوی کوتهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن
در ظاهر معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده بعد از آن علت کوتاهی از
ادعا نموده و درین بیت خاقانی بیت زآتش روز ارغوان در خوی خونی نشست بادگر آن دبیر
ساخت مروحه دست چنار در خوی خونی نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ او است
و این صفتی است ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت
آن ادعا نموده و مثال قسم دوم چنانچه درین بیت وله بیت در وداع شب همانا خون
گریست روی خون آلوده زان بنمود صبح علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر
چنین معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم

زان

76

زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است گر نسیم یافته است یکی چاه در زنخ تا چون دلم
بدان چه سیمین در او فتد دل بر کشیم ز چاه بدان عنبرین رسن تافتن زلف صفتی است غیر
ثابت و علت آن تزیین و آرائش معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده
و مثال قسم سوم کقوله شعر یا واشیا حسنت فینا اسائته نجی حذارک انسانی من الغرق
یعنی ای سخن چین بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق
نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن
است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی
سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور
مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت گفته بیت نخفته‌ام همه روز بامداد بود
که آفتاب نیارد شدن بلند انجا بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات
و امکان او بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی بیت صبح گوی زلف
شب را عاشق است کز دم عاشق نشان نبود صبح عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت
و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده اثبات آن کرده تاکید المدح بما یشبه
الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول انکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند
صفت مدحی برای ان چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه
درین بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
یعنی نیست عیبی درین جماعت غیر از آنکه دم شمشیرهای ایشان رخنه است از بسیار ضرب زدن

ادعا نموده

در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از الجماعت نفی کرده و رنجش دم شمشیر در محاربه
که صفت مدح است از آن صفت منفی استثنا نموده سامع را از استماع این استثنا توهم آن میشود
که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بر اندر تاکید در مدح است زیرا که
رنجش دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بکمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین بیت
مختاری است بیت گرش شمایل چون بحر شعر موزون نیست ❊ چرا است بحر کفش را عطای ناموزون
گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را از آن استثنا نموده اگرچه ادات
نفی و استثنا مذکور نکرده اما از مشوق کلام بر متامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را
برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند که قوله
صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع
افزوده اند و آن اینست که صفت دوم بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید
که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت رایت شه بدروش
لیک عقاب حمله بر ❊ پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه ❊ نوع دیگر از لطائف شعرای
عجم آنست که صفت دوم بعد تبسمی واقع شود اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وا رسند
مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت هر آنکه نام تو بر دل نوشت
گشت عزیز ❊ مگر درم که ز دست تو میکشد خواری ❊ و چنانچه درین بیت سعدی بیت
میتوانی که نهائی ز در سعدی یار ❊ لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی ❊ لفظ بیرون شدن
نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از آن کمال دلچسپی و مرغوبی معشوق است

بعد ادات استثنا

صدر

معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که در تاکید
المدح شرح داده شده اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن مدح
منفی برای او استثنا نمایند که تو گوئی فلان لا خیر فیه الا انه یسیء الی من احسن الیه یعنی
خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی کند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی
صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر بادات استثنا مذکور سازند که تو گوئی فلان
فاسق الا انه جاهل و استدراک درین هر دو صفت قایم مقام استثنا است که تو گوئی هو جاهل
لکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرف کرده اند لطیف و آن اینست که اول صفت مدحی
برای چیزی ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که از آن مدح علی
ذم کرده چنانچه درین بیت فخاری بیت همیشه خصم تو در سایه همای بود ز بس که بر سرش از
بهر استخوان آید و درین بیت کلیم بیت طاعت ما تم شود آسمان امر ورد روز محشر چون بعصیان
هم برابر میشود استتباع و این صنعت چنانست که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح
مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنیت
الدنیا بانک خالد یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کردی که اگر فراهم آری و حاوی آن شوی
دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت
چه غارت گر اعمار عدیا نشود مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست
میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید این معنی است
و چنانچه درین بیت انوری بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه جسته جز نظیر

از فضل یزدان یافته؛ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام با سعادت
روز تو چو روز روی تو شد نوشاد ادماج و این چنانست که در کلام مسوق مدعا صحیح بود یا بر عکس
متضمن مدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و التوشیح به معنی دو فن یکبرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مخصص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق
در ایهام و ادماج آنست که در آنجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا
مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر أقلّب فیه أجفاني كأني
أعدّ بها على الدهر الذنوبا؛ یعنی میگردانم در آن شب مژه های چشم خود را گویا که بآن گردانیدن مژه
میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب
شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندمج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی ذنوب
بیت بیش ازین گر فتنه انگیخته در گوشه؛ چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب؛
چشم خوبان فتنه را خوابیده یابد یا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و درین بیت مولوی
جامی بیت خواهم از دل بر کشم پیکان تو؛ لیک ای دل بر نمی آید مرا؛ پیکان از دل بر نمی آید یا دل
نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت لطفی بیت مبادا عالمی را
جان بر آید؛ گره از زلف خود فهمیده بگشائی؛ جان عالمی که در گره زلف بسته بر آید
یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکزاد
من ترکی نمیدانم؛ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من؛ یعنی میفهم
بزبان او حرف میزدم یا زبان او می مکیدم هر دو معنی درست است توجیه و آن صنعت محتمل الضدین

78

نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعری در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی بودی یعنی بینا میبود یا کور میبود هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت فخاری بیت زهر محض است عیش سبز بینم خون صرفست باده نابم زهر عیش است و خون باده یا عیش زهر را و باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنانست که کلام بطور هزل باشد اما مراد از آن هزل جد باشد نه هزل چنانچه درین رباعی رباعی از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سور کمان زمانم اندیشه کنید با قحبه و دنیا مکنید آمیزش از رشک جهنم اندیشه کنید و درین دو بیت سنائی بیت نیست کدبانوی تو گادن را زن بد خو طلاق دادن را زن بد دارد بسوی حمدان رای نه حمدان کند نه حمد خدای اگر چه این بیتها بطریق هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را بلفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف فایده نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم میگردد و یکی از شعرای عرب در مرثیه برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا کانک لم تجزع علی ابن طریف یعنی ای درخت خابور چرا سبز شده است که برگ آورده گویا که تو در ماتم ابن طریف جزع نموده و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر المع برق سری ام ضوء مصباح ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی یعنی آیا لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن

وفائده تجاهل درینجا مبالغه در مدح تبسم معشوقه است شعر تالله یا ظبیات القاع قلن لنا

لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی قسم میدهم شما را بخدای آهوان صحرا که من بگوئید ایا لیلی از

جنس شما است یا از جنس بشر است ومقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرتست در عشق محبوبه وازین

قبیل است این بیت شاپور بیت نمیدانم تو خواهی بود یا کردن نمیدانم که دامنگیر گردد خون من نامهربانی را

مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است وله بیت خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر

که آه اینچه کس است او که کشته است این را تا درینجا تجاهل را نسبت به معشوق داده قول بالموجب

واین صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله

شعر وقالو قد صفت منا قلوب فقد صدقوا ولکن عن ودادی یعنی میگویند یاران که دلهای ما

صاف شده است بتحقیق راست گفتند لیکن از محبت صاف است یعنی محبت مرا از دل خود

دور گردانند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی نه از دل میکنی زانت میگوئی که از جانم بمیکنم

اطراد واین صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنانست که در کلام نام ممدوح و نام ابای او بترتیب ولادت

ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم وابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق

بن ابراهیم و گاهی از آبای ممدوح بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی

نظم بهار گلشن دین محمد عربی ضیا چشم علی نور دیده زهرا بهار خرمی خاطر حسین و حسن

سرور سینه زین العباد شمع هدا فروغ شمع شبستان باقر و صادق غریب خاک خراسان

علی بن موسی تعجب واین صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده وغرض چنانچه

درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد چون همه ساله زخون

چنین دانم

لعل میسازد خورش غرض تعجب در اینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم
سرو را سایه یکی هیچ نباشد یا رب اینهمه خاک نشین در پی آن بالا چیست فایده تعجب در اینجا
مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب است این رکاب و
میگویی که مه از ماه نو شفق دیدار مقصود از تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت
میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساغر خود که در ساختن نیز گردیده باشد حاصل تعجب درینجا کثرت
بی شرابی است و درین دو بیت فقیر در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته قطعه بنده همه ام
یا خدای بیچون مانده ام محو در حقیقت کار بنده و این عجایب قدرت نیست و آن غرایب آثار
فایده تعجب درینجا مبالغه در مدح است اعتراض و این صفت چنانست که قبل از تمام شدن
کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم است
یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را
حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سیوم را حشو متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمیباشد اما مثال حشو ملیح چنانچه
درین بیت انوری گر بخندیم و آن نیز از عمر نیست گوید زهرخند و ر بگرییم و آن نیز روز نیست
گوید خون گری لفظ نیز از عمر نیست و نیز روز نیست در هر دو مصراع زیرا که معنی مقصود بی او
تمام است و مقصود بیت اینست اگر می خندم معشوق میگوید که زهرخند بکن و اگر میگریم میگوید که خون
گریه کن اما حشو درینجا فایده دیگری میبخشد و آن اینست که باوجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن
من چنین میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت
گرمی تیر سیم زخود معذورم زیرا که رمد چشم و صداع سرم است و درین موقف ضایع بمعنوی

تعجب

حشو ملیح است

[illegible]

سمت اتمام پذیرفت چمن دوم در بیان بدایع که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود
گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و رعایت
صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما جمله صنایع لفظی جناس بین اللفظین است و آن را تجنیس هم
نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت چنانست بچند قسم
می آید اول تجنیس تام و آن چنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیئت و ترتیب
متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یکنوع بود مثل آنکه هر دو اسم یا فعل یا حرف باشند آن را تجنیس
مماثل گویند کقوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت
خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت این یمین مر است جان یمین ✿ وین یسار مر است حرز یسار ✿
یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ
و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بینوایم ازین نای بینوا
شادی ندید هیچکس از نای بینوا ✿ نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها
در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت زد دست چنگ نوزن سنم چو نال
عود ✿ زلف مشک فشان سنم چو سوزان عود ✿ اما اگر دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند
یعنی یکی اسم و یکی فعل بود در این صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر
ما مات من کرم الزمان فانه ✿ یحیی لدی یحیی بن عبد الله ✿ لفظ اول یحیی فعل مضارع و
دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل بیت امید لذت عیش صبح از مدار چرخ مدار ✿
که در دیار کرم نیست زادی دیار ✿ مقصود در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی

و بحیث

و اگر یکی

40

واگر یکی ازین دو لفظ متجانس مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت
اگر در کتابت موافق باشد آنرا التجنیس مرکب متشابه گویند والا التجنیس مرکب مفروق خوانند مثال التجنیس مرکب متشابه چنانچه
درین بیت ابو الفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة ۞ فدعه فدولته ذاهبة ۞ لفظ ذاهبة به معنی صاحب عطا مرکب است
و به معنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت بدریا بشوز دو دل خیزران ۞ چو زد بر سمند سبک
خیزران ۞ و مثال التجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت جامی بیت تو همای و نیست ظل همای خرد
زلف تو دام ظل هما ۞ و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت گر دلبری ۞ پری را برخ کرد از
دل پری ۞ واگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا التجنیس مرفو نامند چنانچه درین
دو بیت حریری صاحب مقامات شعر ولاح یلحی عن بکا ذنبک الذی ۞ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ۞
و مثل لعینک الحمام و وقعه ۞ و روعة ملقاه و مطعم صابه ۞ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی
ماننده باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار در واقع شدن او و خوف بر خود راه ده از الصب العین
پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته که بجز بیت اول واقع شده متجانس الف آمده است
اما اگر هر دو لفظ متجانس در هیئت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترکیب متفق باشند آنرا التجنیس محرف
نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد برآشفتم و رفتم ۞ گرد از دل عاشقان رفتم و رفتم ۞
و درین بیت سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان آنرا محرم
او بود سر قرآن آنرا ۞ واگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف
زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط کلمه یا در آخر آنرا التجنیس ناقص گویند و زائد نیز نامند اما مثال آنکه
در اول بود درین بیت سلمان ساوجی بیت باشکوه حشمت ابر گریان بر جبال ۞ با وجود جود دست

ظلها

ویل
باران ۱۲

۳ و تلخی او

و با لفظ مصابه

برق خندان بر سحاب ومثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق کمر چو برق زد بیرق

نور آشکار خنده زد اندر هوا ابر او برق وار ودرین بیت ازرقی بیت ز شهر فتنه

نخیزد چو طره بنشینی بتنگ مشک بریزد چو طره افشانی ومثال آنکه در آخر بود این بیت سنائی بیت

خال ما داد بهر دنیا را زهر مر نوح جسم زهرا را ودرین بیت طالب آملی بیت کفرست در طریقت

ما کینه داشتن آیین ماست سینه چو آئینه داشتن واین نوع را تجنیس مطرف نیز نامند وشعرا

این نوع را زائد بیک حرف نیز آورده اند ودر صورت آن زائده در آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه

درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار وباج از قاهره درخواسته وامغ اشرار گشوده از دامغان انگیخته

ودرین بیت امیر معزی بیت اگر بیان هم اندر صدف نزیبد سنگ نگاه کن قلم او در آن انگشت

یمین واین نوع را تجنیس مذیل نیز خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند

پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند واگر بعد مخرج

بود جناس لاحق نامند واین هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نیست یا خواهد بود زیرا که وقوع

آن دو حرف مختلف یا اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع

بدین وجه است در اول نحو بینی وبینه لیل دامس وطریق طامس ودر وسط نحو قوله عز وجل وهم

ینهون عنه وینأون عنه ودر آخر نحو قوله عم الخیر معقود بنواصی الخیل ودر فارسی چنانچه

درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از ترهات لسبه زبان منحل از طامات بس گوید فقیر

ساعیت هرزه نیست او ساهیست داعیت هرزه نیست او واهیست وله بیت

هر چه باشدت در باز در طریق مشتاقی راه میزند مطرب راح میدهد ساقی حکیم سنائی

قاهر آنست

این بیت مشتمل است بر [illegible]
و مثال [illegible] ۱۲

بید

41

حکیم سنایی بیت باطن تو حقیقت دل است هر چه جز باطن تو باطل است و اما مثال هر قسم
جناس لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الاوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید وانه علی
ذلک لشهید و فی الاخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه درین ابیات ابو الفرج
رونی بیت کار تو تیغ و جهاد و یار تو حق عرش تو تاج باد و فرش تو گاه خاقانی بیت در روی من
ز غمزه کمانها کشیده بر جان من ز طره کمینها گشاده شیخ نظامی بیت دلمن هست زین بازار بیزار
قسم خواهی بدار و بد بدار فقیر بیت بزم دوزخ چو خصم آراید دل کباب تش شود شراب شرار اما اگر
دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند این تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل
و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه
چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را در رزم زره نبرد رام او را نمیکند این مار و قلب بعض آنست
که میان بعض از حروف کلمه واقع شود کقوله علیه السلام اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و چنانچه
درین دو بیت حکیم سنایی که در منقبت شاه اوصیا علیه السلام گفته ابیات همه سادات دین از و
مرحوم همه نامحرمان از و محروم هر که از مهر بدره برده خلق را خطم خویش نا کرده و جامع تجنیس زاید
و قلب است این بیت خاقانی بیت او راست طریق بت شکستن از آزر آرزو گسستن
و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح گویند
کقوله لاح انوار الذی من کفه فی کل حال و چنانچه درین بیت فقیر بیت رام شد دل با آن بت
طرار لبش افسونگر است زلفش مار و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را
به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است

خصمت

که حروف کلمه نا مرتب مقلوب شود

کقوله ارانا الاله هلالا انارا این بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع همان
مصرع بعینه حاصل آید چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بتر از وی وزارت بر کشش
شو همره بلبل به لب هر مهوش سیوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم لکل هول
وهل کل موده تدوم و در کلام ربانی نیز واقع شده و ربک فکبر و کل فی فلک و گویند شخصی یکی
از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن سخن است که مرادی دارم آن فاضل
فی البدیهه گفت بر آید یا رب و این نیز مقلوب مستوی است و دو متجانس از هر نوع تجنیس که باشند
چون پهلوی هم آیند آنرا التجنیس مکرر و مزدوج و مردود نامند کقوله تعالی جئتک من سبا بنبا و قولهم
من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج و چنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود
جود او کرد در قیام و قعود عود او کرد حکیم اسدی بیت همی بود با دلبر و جام جم که روزی نشد
از دلش کام کم خاقانی بیت مرا کنف کعبست الغیاث ازین منزل مرا منفر سقر است الامان
ازین منزل و حکیم قطران ترکیب بندی گفته که تمام ابیاتش مشتمل بر این صنعت است و این بیت از آنجا است
نظم لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار آبی از من یافته زردی بجاه تیر تیر دوم به معنی بهره است
و چون دو لفظ در صورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین
و اذا مرضت فهو یشفین و قوله علیه السلام علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و چنانچه درین
ابیات سنائی بیت خلق او زیر این سراپرده زحمها خورده رحمها کرده چشم چشم از دیدارش
شمعها سمعها زگفتارش و ملحق بتجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست
که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و اصول حروف هر دو موافق هم باشند و در اصل معنی متفق کقوله

واقل حیا

بحلم

سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق است از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی
بیت داد حق شیر این جهان همه را ٭ جز فطام نشد نداد فاطمه را ٭ لفظ فاطمه مشتق از فطام است
و درین بیت خاقانی بیت چند گوئی که ز وصلش شکیب ٭ من شکیبم دل و جان نشکیبد ٭ و له
بیت منشی خسیس ریزه را اهل سخن نبیند ٭ با من قران کند و قرینان من نبیند ٭ و شبه اشتقاق
آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشد اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من
القالین ای من المبغضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنین است
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی چون سکندر زن ٭ لشکر کشد و جهان کشاید ٭ و درین بیت
عنصری بیت گر منبر سی ز آفت دوزخ ٭ از ره طاعت خدا متاب ٭ و نوعی از تجنیس است
که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر حلقت لحیة موسی باسمه و بهارون
اذا ما قلبا یعنی تراشیده ریش موسی نام شخصی باسم او و ماکن مقلوب هارون نوره باشد
و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس تام و هارون نوره تجنیس قلب قافیه رد العجز
علی الصدر تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بباید دانست
که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو آخر را عروض
نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزاء وسط هر دو
مصراع را حشو گویند پس گوئیم هر این صنعت بر چهار قسم می آید و هر قسم متنوع به نوع میگردد
قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی مذکور شود در عجز نیز اعاده آن نمایند و آسان اعاده نوع
منصور است یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور باشد در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز لفظ ملحق تجنیس

ذکر نمایند سیوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از
قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه ؛ ولیس الی داعی الندی بسریع ؛ یعنی در طپانچه زدن
بر روی پسر عم خود شتاب دارد و لیکن سائل خواننده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت شیدا شده ام چرا همی تنهی ؛ زنجیر دو زلف بر من شیدا ؛ مثال نوع دوم از
قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها ؛ فداعی الشوق قبلکما دعانی ؛ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است
به معنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملامت گر
از ملامت کردن ما را از روی سفه است و داعی شوق مرا پیش شما دعوت کرده است و چنانچه درین بیت
امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ؛ تا همه خلق بدانند که من جان سپرم ؛
جان سپر دوم بمعنی سپرنده جان است و درین بیت عنصری بیت نگارینه زمانه شد رستی و لیکن ؛ نشد هیچکس
را زمانه نگارنه ؛ نگارنه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی دولت است مثال نوع سیوم از قسم اول
چنانچه درین بیت بحتری بیت ضرائب ابدعتها فی السماح ؛ فلسنا نری لک فیها ضریبا ؛ ضرائب
بمعنی خصائل است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع کرده در مروت که مادران
خصائل مثل ترا هیچ نبینیم و ندیده ام و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر و عجز واقع شده شبه اشتقاق
است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی بیت بکوششش گشت قدر شکر
در پیش یار افزون ؛ من مسکین ز لعل تر سخنم هر چند میکوشم ؛ لفظ میکوشم مشتق از
کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در مصرع اول واقع است
در عجز نیز مذکور سازند بهمان اسم نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس یا باشتقاق مثال

اترکانی

نوع اول

43 نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی ٭ بنا بین المنیفة والضمار ٭ تمتع من
شمیم عرار نجد ٭ فما بعد العشیة من عرار ٭ یعنی میگویم برفیق خود در حالتی که قافله فرود می آید ما بین
منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی
۳ بالکسر از ینجا رحیل خواهیم نمود و عرار گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم رسد و مقصود تکرار
لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ مسلم درین بیت خاقانی بیت ما را اگر کنند مسلم انجمن ٭
خورشید نیز شود مسلم ٭ و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسروا رفت و شب و افسانه نیز
یار و هر بار ٭ قدری گریه بکنیم بر سر افسانه رود ٭ مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر و اذا البلابل
افصحت بلغاتها ٭ فانف البلابل باحتساء بلابل ٭ بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال
به معنی حزن و اندوه و ثالث جمع بلبله است بضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت اینست چون بلبلان
فصاحت نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بر نجیدن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت مؤلفه
بیت یوسف ما رست به بازار کنون جلوه فروش ٭ زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازار ٭
مثال نوع سیوم از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس بیت اذا المرء لم یخزن علیه لسانه
فلیس علی شیء سواه بخزان ٭ یعنی هرگاه مرد خازن و ضابطه زبان خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم ضابطه و خازن نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت فقیر بیت
زبان بسته را دستی است در کار ٭ دهان تنگ گیرا سرا به بند ٭ لفظ بسته و بند از یک ماده مشتق
است اما قسم سیوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند بهمان
سه نوع یعنی بتکرار یا بالتجنیس یا باشتقاق مثال تکرار چنانکه درین بیت ابو تمام شعر و من کان

بالبيض الكواعب مغرما ٭ فنازلت بالبيض القواضب مغرما ٭ يعني كسي باشد كه بسفيد ناربستان مشتاق است ومن هميشه بسفيد قطع كننده مشتاقم يعني بشمشير مشتاقم ودر فارسي اين نوع خاصه مطلع اشعار مردف است ومثال تجنيس اين بيت حريري صاحب مقامات شعر فمشغوف بآيات المثاني ٭ ومفتون برنات المثالث ٭ مثاني اول سورة فاتحه ومثالث ثالث يعني تارهاي فرا است جمع مثني ورنات نغمات است واين بيت عبد الواسع جبلي بيت در عاشقي ودلبري اي دلبر من ٭ من رنجه چو فرهادم تو طرفه چو شيرين ٭ ومثال اشتقاق اين بيت مختاري شعر مهلك فتنه ومنوم ظلم دولت حي لاينام تو باد لفظ منوم ولاينام از اشتقاق است اما قسم چهارم از رد العجز على الصدر آنست كه لفظي در ابتدا يعني جزو اول مصرع ثاني واقع شود در عجز نيز بيارند به همان سه نوع كه در اقسام صدر گذشت چنانچه درين بيت مسعود سعد بيت فلك بعجز چو سفله ترا ٭ فرو كرد از من اي بداندیش فرد ٭ ودرين بيت ازرقي بيت من غم زهر خورم الشيان زهر نان ٭ آري هموم خلق بقدر همم نهند ٭ وشعراي عجم گاهي اين صنعت را در هر مصرع بيت بكار ميبرند واول وآخر هر مصرع را صدر وعجز اعتبار مينمايند چنانچه درين بيت ازرقي بيت دل از هوات نه برم اگرچه رنج دلي ٭ سر از وفات نه پيچم اگرچه دردسري ٭ ودرين بيت خاقاني بيت على الله از بد دوران على الله ٭ تبرا از خدو دوران تبرا ٭ اللزوم ما لا يلزم در اصل اين صنعت تعلق بقافيه دارد وآن چنانست كه قبل از حرف روي ويا آنچه كه در حكم روي است از قوافي التزام حرفي معين نمايند واين در قافيه مقيد بحرف قيد يا تاسيس نباشد بكار ميرود كقوله سبحانه فاما اليتيم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر ودر اينجا التزام حرف ها قبل از را نموده

مستقل است

ملمع

آورد او را

حرف رویست نموده والا قهر را با تسخ و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد چنانچه در بیت استاد **شعر**

شد برقع ان روی چو مه زلف زنگ آسا ¤ سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا ¤ در تمام این غزل

الف و سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با بیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد

و شرح این قسم در شرح قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را

از حروف هجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه **رباعی**

خورشید سپهر سروری ختم رسل ¤ در مسلک عقل رهبر جزو کل ¤ در چشم خرد چیست رخش گلشن ما

قدس ¤ جبریل بود در چمنش یک بلبل ¤ و ازین باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا در هر مصرع

لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ مو را التزام نموده و این دو بیت

از انجاست **بیت** ای که از هر سر موی تو دلی اندر واست ¤ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

دهنت یکسر مو لیست بهنگام سخن ¤ اثر موی شکافی تو در وی پیداست ¤ و کاتبی نیشابوری

قصیده دارد که در هر مصراع آن لفظ شتر و حجره لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است **بیت**

مرا غم است شتر بارها بحجرهٔ تن ¤ شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من ¤ و امیر خسرو را قصیده ایست که در

هر بیتش ذکر پشه و فیل و مگس و پلنگ را لازم گرفته این بیت از انجاست **شعر** پیل تن

شاهی و ز اقبال بلندت دور نیست ¤ گر پشه گردد پلنگ افکن مگس پلنگ شکار ¤

و مجیر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته **رباعی** چون سایه نه نیستم نه هستم بیتو

در سایهٔ خویشتن گسستم بیتو ¤ تا سایهٔ وصل بر گرفتی ز سرم ¤ چون سایه بخاک بر نشستم

بیتو ¤ و خاقانی درین بیت لازم گرفته در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد **نظم**

وبا سو

جمع آمده بهر خدمت خاص ⁂ ادریس و مسیح و خضر و الیاس ⁂ لب تو کرامت حق حلقه قدرتم کیخسرو و
زال و سام و رستم مرسوم خورش هزار دربان ⁂ چون حاتم و معن و سیف و نعمان ⁂
مستسقی جرعه وقت تعجیل ⁂ جیحون و فرات و دجله و نیل ⁂ با سنگ کهر لگابه اصلان ⁂ جودی و
حرا و قاف و شهلان ⁂ روزی طلب آمده مادام ⁂ دیو و ملک و پری و آدم ⁂ در صورت جسمی آمده
پاک ⁂ ارواح و عقول و نفس و ادراک ⁂ از خشم رضاش گشته مشهور ⁂ خلد و سقر و زبانیه و
حور ⁂ استاده بصلح و عدل با هم ⁂ آب و گل و نار و باد عالم ⁂ و از قبیل لزوم است منقوطه و غیر

جمیع

منقوطه و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد
چنانچه درین بیت بیت بخشش فیض به مینی زین جشن ⁂ جنبش غیظ به بینی زین جشن
و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده مشتمل بر این
صنعت دارد و این بیت از آن است بیت کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او ⁂ مهر و ماه را امر و ملک
همواره دارد سهرسا ⁂ و رقطا آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بترتیب
بیارند چنانچه درین بیت بیت زلف سیه تو جان من دزدیدی ⁂ ای دزد فتنه جو به
جان دزدی ⁂ و خیفا آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط
بترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت علم تنیش دهد بهابین دل را ⁂ روح جنبش دهد
بهابین گل را ⁂ و ملحق باین صنعت است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت
در کتابت با هم نه پیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جدا گانه نوشته نشود
و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت سوم لبه حرف و بیت چهارم بها

بچهارم

75

به چهار حرف و به بیت پنجم به پنج حرف آمده مولوی جامی غزل رخ زرد دارم زدوری آن در
زده داغ دردم درون دل آذر چو من کاست کوئی شب فرقت تو مه لو که باشد بدینگونه لاغر
خطت خضر و جعد کجت مشک تبت تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر بجنت منعم مقیم محبت
بهشت مخلد نصیب محقر بلبها مسیحی بگفتن فصیحی به طلعت صبیحی بگیسو معنبر سجع قال السکاکی
هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نثر می آید و سجع بر سه قسمست مطرف
و متوازی و موازنه اما سجع مطرف آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد
کقوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانکه درین دو بیت سنائی
نظم شیر یزدان چو برگشادی چنگ زروی هامون شدی چو پشت پلنگ بس که تیغش نگاه
جنگ و بنبرد همچو مردم گیا نمودی مرد اما سجع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن
و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و در نظم چنانچه
درین بیت سنائی شعر خیبر از تیغ او خراب شده سر البنش همه سراب شده و اگر جمیع
الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و التوافی بیارند آنرا ترصیع گویند
کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم چنانچه درین بیت ابوالفرج
شعر برزم و بزم قضا کوششش و قدر بخششش بعزم و حزم هوا جنبشش و زمین آرام در لفظ آخر هر دو
مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمه آخر
از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد و این به منزله ترصیع است کقوله تعالی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید که کلمه آخر در نظم واجب است قافیه داشته باشد و نوعی از

ما لکم

حجر

المستبین

سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزله ترصیع است در سجع متوازی کقوله تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانکه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند سحبان وائل را قفا و این دو بیت مختاری نظم بجستی بهر طریق و گماشتی بهر قیاس چرخی بهر سبیل و جهانی بهر حساب کوه از سیاستی تو برافتد بزلزله چرخ از ریاستی تو در آید باضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا اتحاد قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن در اینجا وزن عروضیان است که توافق حرکات در آن لازم نیست مثل میکنم که وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجب است مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت عبد الواسع جبلی بیت آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او دولت بی صحبت او دولت جمشید نخواهم بی طلعت او صورت خورشید نه بینم و شعرای عجم سجع نظمی را گویند که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه در این ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده و این قصیده تمام بهمین سیاق است فقیر مؤلفه آن مه نگر تاب می خورشید جام دیدار آمده بر برگ گل افکنده خوی از سیر گل از راه آمده شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده

سجع و دلال

46

غنج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری ⁘ از پی حسن آن پری اعوان و انصار آمده ⁘ این قصیده
تمامش مسجع است ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنایی بیت
عقل و فرمان کشیدنی باشد ⁘ عشق و ایمان چشیدنی باشد ⁘ وله فی المنقبة شعر نور علمش کشنده کوثر
نار تیغش کشنده کافر ⁘ و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله شعر فیض او در صفا سکینهٔ روح
فضل او در وفا سفینهٔ نوح ⁘ و گاهی ردیف را دو قافیه آرند و این را ذو القافیتین مع الحاجب درمیان
نامند چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ⁘ سست است
عدو تا کمان داری سخت ⁘ حمله سبک آری و گران داری لخت ⁘ پیری تو بدانش و جوان
داری بخت ⁘ و شعرای عرب ذو القافیتین شعری را گویند که بر هر یک از آن دو قافیه
بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشد متلون عبارت
از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل بر این
صنعت است و هر بیتش را ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده و از همین ابیات
از آنجا است نظم ای شده در خانهٔ جان منزلت ⁘ خانهٔ جان یافته زان منزلت ⁘
ای شده مهر رخ تو زین چرخ ⁘ چرخ از آن آمده در عین چرخ ⁘ شده دل و جان بنده روی حسن
مظهر خلق خوش و خوی حسن ⁘ دیده حق اندر دم قربان حسین ⁘ یافته از عالم قربان حسین ⁘
بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل
مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر
خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو جامی لو لو خط تو مرکز لاله ⁘ سنبل تو حامل کوکب مه تو

باخطها ∴ بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل
تلمیح ∴ و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی
نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد و ارباب صنعت صنعتی از صناعات مشهور باشد چنانچه
درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره گه شد دست بریده میشود ∴ یوسف عهدی و جهان نیم بهای
روی تو ∴ درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهده یوسف ع وله شعر آن
آهو دم که تو تشنه ز وحدت طلب کنم ∴ زال زرم که نام بعنقا بر آورم ∴ انجا استعاری نموده بقصه
پروردن سیمرغ زال را وله شعر چرخ از سموم کرمکه زاده و باهر جا بشکست که ∴ دفع وبا را جام شد
یاقوت کردار آمده ∴ درین بیت استعاری بمسئله طبی نموده و آن اینست که یاقوت بالخاصیت
دافع وباست سیاق الاعداد و این صنعت چنانست که ٤ بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین
بیت ابو الطیب شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی ∴ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ∴
و درین بیت نظامی بیت تخم و شادی لگار و بیم و امید ∴ شب و روز آفرین و ماه و خورشید
و نظم مولف این بیتها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد
عبارت از آنست که اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین
بیت خاقانی بیت یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه ∴ شش تیر و هفت اختر
نه قصر هشت منظر ∴ مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن
به معنی مضاعف شدن است وله بیت دل هر دو جهان سه بار پیوند ∴ یک اصل در نهمیان
نداد است ∴ تنسیق صفات و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله

طبی

٤ که چند چیز را

تنسیق

سبحان

سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و
چنانچه درین بیت امیر معزی که در تعریف اسب گفته بیت پاک دندان تیز تگ آهخته گردن
خرد گوش ن سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال توشیح واین صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غزل را فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل
آید واز حروف اواسط واواخر ابیات نیز عبارتی وابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی واهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل
میشود وملحق این صنعت است مشجر ومدور ومربع وامثال آن واین از قبیل بازیچه طفلان
است وباید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی را
مقدم بدارد والا شعری که مشتمل صنعت لفظی باشد ودر مرتبه معنی در و منحط شود مثل سگی
یا خوکی مینماید که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی وجنبنا
عن الهزل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد وآله الطیبین الطاهرین الحدیقة الثالثة فی علم العروض باید دانست
که شعر عبارتست از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صدور یابد وبعضی قافیه را داخل تعریف شعر
نشمرده اند وگفته اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقیق نفس شعر نیست بل از برای امر
عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده بودن آن ودر مفتاح سکاکی این قول را
رجحان داده وبعضی بر آنند که قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست واین قول مردود است زیرا که هیچ متکلم
در عالم نیست که گاهی کلام موزون بی قصد وشعور ازو صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد
لازم آید هر متکلمی را شاعر خوانند واین صحیح نیست ومدون این فن خلیل ابن احمد است

اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته وادعای حصر درین اوزان
نمودن دور از کار است چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیاده علیها تنادی بارفع صوت
فقل للطبع المستقیم ان یزید علیها ما شاء والحاکم فی هذه الصناعة او استقامة الطبع و ما مقدمات
و مطالب این فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان بحور و شرح اصول و
ضوابط و دوایر آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل بن احمد بپانزده بحر
راجع میشود و این بحور را در الفاظ منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند
و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات که بضم تا بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی ازین سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفیست پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند
و اگر هر دو متحرک است سبب ثقیل نامند و اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید
آنرا وتد مفروق و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی
و چهارمش ساکن است آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد
فاصله کبری خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف [illegible] عکس اوست
و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب
است از وتد مجموع در میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله صغری
و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق و فاع لاتن
عکس اولست

ترکیب یافته و فاعلن

فاع لاتن

48

عکس اوست و مس تفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد

و آنچه اثرا فاصله صغری نامند اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری میخوانند اجتماع

سبب ثقیل و وتد مجموع است لیکن و اتقان صناعت الفاظ این معنی نمیکنند و سر این از مبحث زحافات

بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود لمؤلفه قطعه بحوری که شعر اندرو منحصر شد

بود شانزده نزد مرد سخندان: طویل و مدید و بسیط است و کامل: دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان:

رجز بعد از آن منسرح با مضارع: سریع و خفیف است و مجتث فرو خوان: پس از مقتضب جست

بحر تقارب: کزین قطعه ظاهر شود صورت آن: دگر آنکه مشتق بود از تها زعکس تقارب

پدید آید آسان: بدانکه خلیل ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او ابوالحسن اخفش

متدارک:

بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن

اما آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن

متمم دیگر طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است ابتدا آنکه

برای تثبیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد

و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن تمام می‌پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات

تمام میشود و در بحر خفیف بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار

مس تفع لن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میشود و

در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مس تفع لن تمام

می‌پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک از این نه بحر مرکب است از دو رکن و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام شد

و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت
مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت
فعولن تمام میشود و در بحر متدارک بهشت فاعلن تمام میگردد و هریک ازین هفت بحر مرکب از
یک رکن است پوشیده نماند که هر رکن را از ارکان بحور جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور
هشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس گویند و هرچه
چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن
و مسدس و مربع را در استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را
مصرع گویند و جزو اول را از مصرع اول صدر خوانند و جزو آخرش را عروض خوانند و جزو اول را
از مصرع ثانی ابتدا گویند و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو نامند
و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصرع اول میشمارند
و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و دو وسطش را حشو خوانند و بعضی بمنزله دوم
میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد
و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن
باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی ازان و هر بحری را که در وی تغیری
راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانکه بجای خود مذکور شود باید
دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره بتقدیم
و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر میشود مثلا رکن مفاعیلن را اگر

حاصل

مرکد

که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را
بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن
میگردد و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون
عکس کنی مفاعلتن ترکیب می یابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است
چون عکس نمائی فاعلن می شود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون
از سبب خفیف فعولن اغاز نمائی و وتد مجموعش با آخر اندازی لن مفاعیلن فعو
بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول
مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را با آخر اندازی عیلن فعولن مفا مستفعلن فاعلن
میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و مجتث و منسرح و
مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی
نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن
مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم اغاز کنی و مستفعلن اول را با آخر
در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم
مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را با آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفع لن مس بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میگردد و این
بحر مضارع مسدس است و ازین جا ظاهر میشود که مستفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع

صح مستف

غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک این دو بحر مقابل
وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این و رای ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات
مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات
شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن
می آید و این بحر مجتث مسدس است و در اینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد
بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر
پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره
میم علامت متحرک و الف علامت ساکن نوشته بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط
از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست که مثلاً فعولن مفاعیلن
را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر از اول فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن
فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن
مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است و این دائره را
مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی
سباعی ست   و صورت دائره اینست

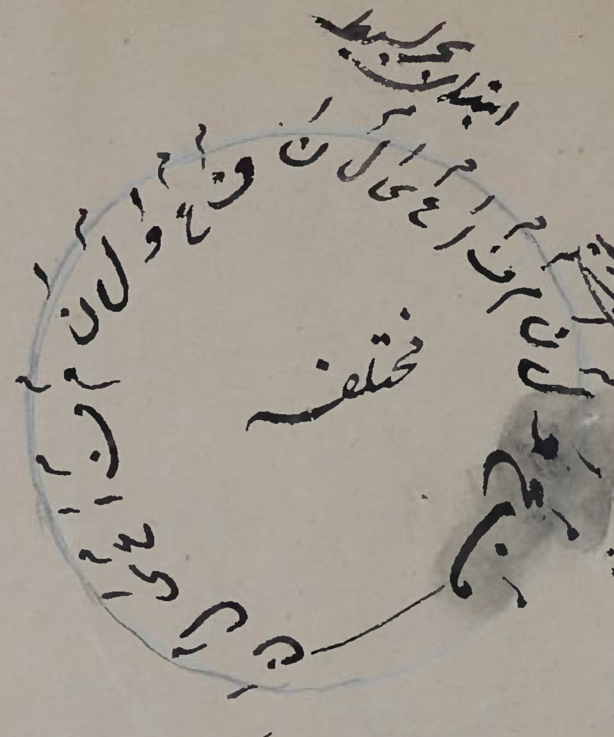

و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلا چهار بار بنویسی و از متفاعلن آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

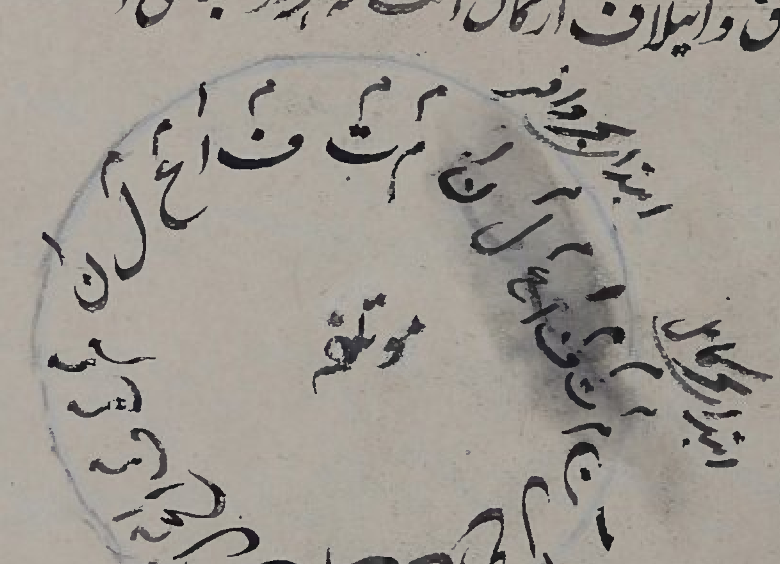

و بحر هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی بمجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

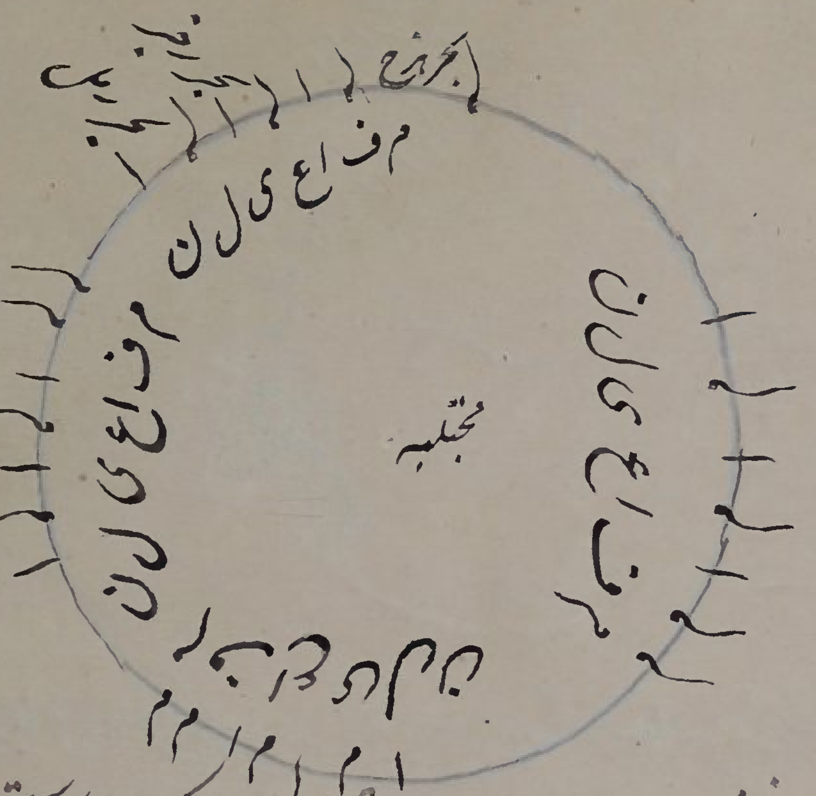

و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دایره است چه اصل
بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دایره نویسی و از مستفعلن
دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن
شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
میشود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات
مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است
و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب
مسدس میشود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن
مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است
باین قرار این شش بحر از یک دایره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس
الاجزا باشند و دایره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن
و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است

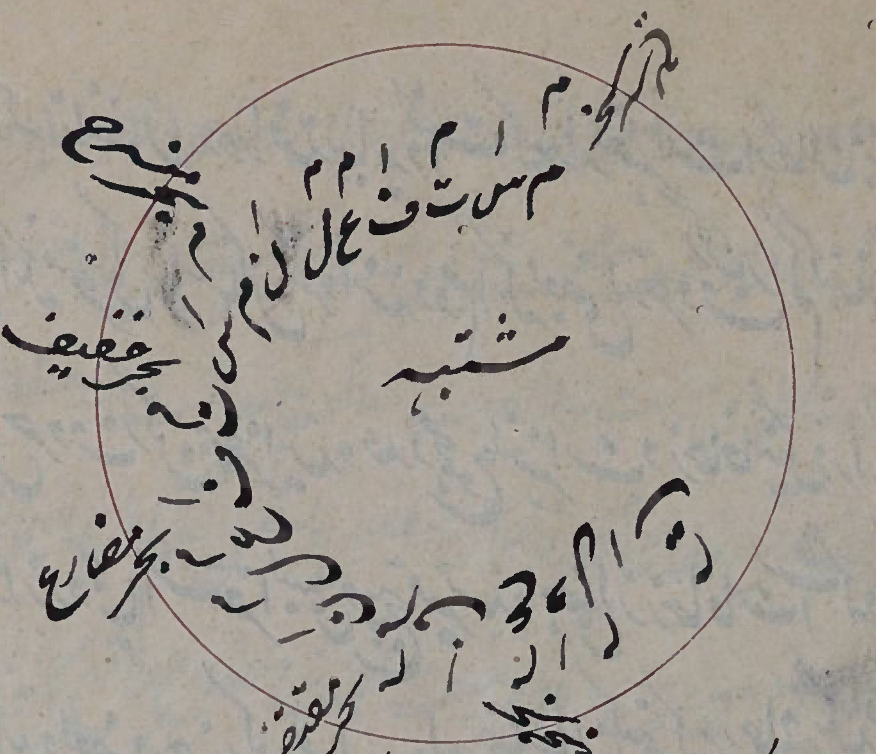

اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلا بر خط دائره بنویسی و از فعولن آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

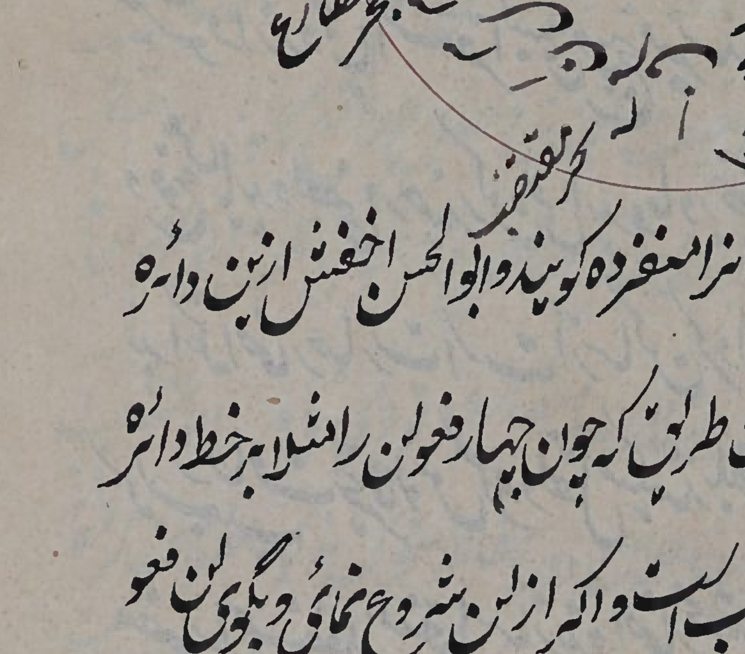

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود و آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیز است از اصل خود و سهم زاحف گویند

تیر هر آنکه از ایشان دور افتد بباید دانست که مدار التغیرات ارکان بر سه قسم است
اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی
بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع التغیرات و زحافاتیکه در ارکان عشره واقع
میشود از روی استقرا سی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص
وقوع می یابد و بعضی در چند رکن می آید و ما در اینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد
بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را
که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بر وزن آن که مانوس باشد بنابر آن متفاعلن
مضمر را بمستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از
ساکن نمودن لام مفاعلتن است و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص به بحر وافر دارد مفاعلتن
و وقف عبارتست از اسکان تای مفعولات و منقول شودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر
وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن
آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن و در مستفعلن
و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات
شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا حرف
در اول رکن است که سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و متدارک و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مقتضب واقع می شود اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف
که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد

ومفعولا

52

و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع
و منسرح می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مستفع لن در اینجا منفصل است و ساکن — ۲ و مقتضب
چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم
سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل بضم آخرها میماند بی نقل و این
زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض
اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام میماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد اما تشعیث
عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده و ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در
سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف
در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است
نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند
پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات و در فعولن فعول و در
مس تفع لن منفصل مستفعل میماند و اینرا به مفعولن نقل کنند و باقی را بحال خود میگذارند
و قصر در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید
اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند

پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول به مفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین
و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنان است که سبب خفیف از آخرش
بیندازند و ساکن وتد مجموع را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل
بسکون لام بماند و منقول بفعلن شود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک
و بسیط و مدید و سریع و خفیف وقوع می‌یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق واقع
نمی‌شود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس تفع لن منفصل
اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تای ساکن او بیندازند درین صورت
بمستفعلن مخبون شبیه می‌شود و منقول بمفاعلن می‌گردد و این زحاف اختصاص به بحر کامل
دارد   اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند
درین صورت مثل مفاعلن مقبوض می‌شود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص به بحر وافر است
اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی ساکن چهارم او را اسقاط
نمایند درینحال متفعلن بماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است
اما کسف بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را
اصل وقف کنند و بعد از آن ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب
می‌آید و منقولش مفعولن می‌شود   اما شکل عبارت است از جمع میان خبن
و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت فعلات بضم تا بماند و این در بحر رمل
و مدید و خفیف و مجتث می‌آید اما در بحر مضارع مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه
نیست

نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو بماند
و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول
بفاعلن و این زحاف در بحر خفیف و مدید و هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب
می آید و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن بیندازند و در مستفعلن مستف ماند و منقول حذذ
بفعلن بسکون لام شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول
بفع و ان زحاف در بحر بسیط و کامل و رجز و متدارک مطرد است و در بحر دیگر که مستفعلن منفصل دارد
شاذ و در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما صلم آنست که وتد مفروق
را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول بفعلن بسکون عین شود و این در بحر سریع و منسرح
و مقتضب می آید و قطف عبارت است از جمع میان عصب و حذف و در رکن مفاعلتن
و در این صورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این زحاف مخصوص بحر وافر است
و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند و در این صورت فع بماند و بتر در رکن مفاعیلن
اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این زحاف در بحر متقارب
و هزج واقع می شود اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند و در
مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول
بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث وقوع
دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان
و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط

وکامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع می شود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد
و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع   اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن
بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلاتن و مفاعلن مفاعلاتن و این زحاف
فاعلن
در اشعار فارسی نادر الوقوع است   اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف
از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول آن فاع شود
و چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح
و مقتضب تعلق دارد   اما جب بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند
در ین صورت مفا میماند منقول آن فعل بسکون لام میشود و این در بحر هزج نمی آید
اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وتد مجموع که در صدر رکن واقع شود
و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد وقوع این اکثر در
رکن صدر و ابتدا می باشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر اجزا اثلم خوانند و اگر
قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثای مثلثه خوانند و در صورت اول عولن منقول
فعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول فعل میگردد
و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آن را اعضب گویند و اگر خرم را
با عصب در وی جمع نمایند اقصم نامند و در ینحالت فاعلتن بسکون لام می شود و منقول مفعولن
میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند در ینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار
را که وتد مجموع در اول او باشد چون خرم کنند فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن

و در امور اخرم

و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع
کنند اشتر خوانند و درینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب
گویند بجای معجمه و رای مهمله و درینصورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام
میگردد و چون جب را با خرم در جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع
میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر
و مضارع است و اجتماع حذف و وقف را در مفاعیلن اهتم گویند و درینصورت مفاع
میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند این است
بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا و پوشیده نماند که گاهی میان
دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آن است
که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و مراقبه آن است که نه سقوط هر دو معاً
جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت
بدین هر دو در مواقع کرده آید خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی
و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزی است و در اصطلاح
عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند
بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم
نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف
محسوب میشود مثل آدم بروزن فعلن بسکون عین و داود که یک واو مینویسند در تقطیع بدو داو

حساب میکنند و گاهی حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند
و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم
نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است انرا متحرک میسازند و
مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی ز شوق لبش خون همی خورد
هر دل دو تا گشته زلفش همی برد هر دل تقطیعش چنین کنند ز شوق فعولن لبش خو فعولن
همی خور فعولن د دل فعل دو تا گش فعولن ته زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل و بعضی از
قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مدی باشد نیز ساقط مینمایند
چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین اینرا نمی پسندند
و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است
بیت بدستم ده آن رشک یاقوت را که سازم علاج عقل فرتوت را جیم علاج
را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع
جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد خواه غیر آن
چنانچه درین بیت انوری غلط را سوخت حکمت بر در سهو چرا را سوخت
امرت بر سر چون تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه
ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از آخرین ساقط کنند
و یکی را متحرک سازند و یکی را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در
وسط مصرع میباشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند
چنانچه

چنانچه درین بیت حافظ این یک نامور که رسید از دیار دوست اورد حرز جان ز خط مشکبار دوست تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات والف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت وله من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد ان آشنا کرد واگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد چنانچه درین مصرع من ازل و جان بندهٔ جانانه شدم وهای که وجه ساقط میشود های گریه وخنده ولسبه در فته ومانند ان گاهی ساقط و گاهی بجای یک حرف و گاهی بجای دو حرف می آید ومثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام زابحیوان پرشده پیمانه ام

درین بیت های کشتهٔ بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط و های لفظ شده بجای یکحرف وتقطیعش چنین است کشته لع فاعلات لب جانا فاعلات نان ام فاعلن زاب حیوا فاعلاتن پرشده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب وخور وخوش وخورشید ومانند ان ساقط میشود وهمچنین واو چو ولو و واو عطف در جائیکه ملفوظ نشود ساقط نشود است وحرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله انچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد خیابان چهارم در تفضیل اوزان بحور و امثله ان بباید دانست که هر بحریکه زحاف در ارکان او راه نیابد انرا سالم گویند واگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند وبحور بسبب زحافات متنوع بانواع متعدده ومتشکل باشکال مختلفه میگردد وما از انجمله انچه میان شعرای عجم متداول است بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایره مختلفه ودر تلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال نکرده اند

وازمتاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و ازان باز این بحر در
شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دائره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است
مگر بحر مقتضب از دائره مشتبهه که ازان نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال
کثرت است پس اگر کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم بر
مستعمل بودن آن نمیتوان کرد مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم
زند گر ز صفای تو آب شود ز شرم به پیش لقای تو بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی
مخبون مقطوع است در رکن مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت
که در بحر طویل سالم گفته ام بیت زهی بر جمال تو جهانی تماشائی ز لعل می آلودت نظر مست و شیدائی
پس بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل
اینشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و متدارک و متقارب
و بحر کامل را غیر از سالم در فارسی بنا ورده اند و بنای زحافات اوزان را در اجزای بیت
ورای طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بان کرده شود و بنا بر این
سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج
شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده
اند و مثمن را سالم و مزاحف نیز آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب
این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی
چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و از آن

پس از شرم

با وجود یکه در رساله دیگر
خود مثال هزج مسدس سالم این
شعر آورده اند و اشاره بمعنی
نکرده اند که فقط مثالا آورده ام
مستعمل نیست شعر اینست
لقا است در زن سر و جرامانی
عارض است سنگ خورشید در چنانی

بسیار

بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید نثار اشک من هر شب شکرریز است
پنهانی که همت راز تا شوی است باز الوذ بیت السنی تقطیعش نثاری اشک مفاعیلن کمن
هر شب مفاعیلن شکرریزش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم
آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید دردیکه مرا هست بجز هم نفسی نیستم
کر عافیتش صرف دهی هم نفسی شم بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا
اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب کفی که بخاقانی
وقتی شکری بخشم بخشود هنم و الله وقت است کرم بخشی بر وزن مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن
اخرب و یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر سه وقت را غنیمت دان هر قدر که
بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی بر وزن فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و حشو یک جز اشتر
و یک جز سالم آمده هزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سره فرماید ه
زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی اینجا همه اجزا
مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان
هزج در رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید ه سخن گوهر شود
گوینده غواص بسختی در کف آید گوهر خاص بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است هزج مسدس اخرب

مقبوض مسبغ خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است نوغا بدر دل من
آورد است بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض
و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف تغییر می یابد چنانچه درین بیت
دله باد آتش من بساخت دهر آری دانش بکر است دهر نامرد است اینجا صدر اخرب
و ابتدا محذوف و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم
اشتر است هزج مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ؎ تا کار کسی آن نیست که او خواهد
کارت همه آن باد که آن خواهی بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر
حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض انوری
گوید چندانکه مروت است در دادن در ناستدن هزار چندان است بر وزن دو مصرع
بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس
اخرب مقبوض محذوف شیخ نظامی ؎ از چهره و زلف بر شکنجت در دامن اژدهاست
گنجت بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف
و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری
؎ ای زرین نعل آهنین سم ای گوسن گوش خیزران دم بر وزن مفعولن فاعلن
فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ؎ ای خاک تو تاج سربلندان مجنون تو عقل هوشمندان
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر ؎

بزمن

لفظ ابتدا محذوف ... درست است
غالب است سهو کاتب است لفظ محذوف
در حقیقت بجای لفظ ... باشد
لفظ مخروم می باید چرا که این
بر وزن مفعولن آمده است
و حشو اشتر است نه فاعلن

در کتاب چاپه هم لفظ ابتدا محذوف
نوشته است از نجابت احتمال
میرود که شاید سهو مصنف
بوده باشد ۱۲

شیرین کاری کند چو بنیاد صد مرد و راو ردلیف یاد اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیته در همه وزن آنست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشو اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحاف را عوام سکته شعر گویند بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این را هم بنا آورده اند و همچنین مزاحف این اغیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ۵ مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو تقطیعش مرغانما مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دالا که من مستفعلن اه و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبد الواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده مسجع در همه وزن گفته این بیت از انجاست ۵ دارم ز لبس شکر تنگ او دل چون دهان تنگ او و آه از دل چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او و ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ۵ خانه دل بجا رحد وقف غم تو کرده ام حد وفا همین بود جور ز حد چه می بری بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی آخره و اگر خبن را مقدم آرند وزن چنین میشود ۵ فغان کنان هر سحری بکوی تو معتکفم چو نیست ره بسوی تو ام بیام و در فتنگرم و ز لبش عکسش هست سابق

است رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سره فرماید مرده بدم زنده شدم گریه بدم
خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن هشت بار
است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ای از رخت
ماه فلک گشته خجل پیش قدت سرو سهی را پا بگل تقطیعش شش مستفعلن تمام
میشود رجز مسدس مطوی در برم آنماه نیامد نفسی شکوه از انماه مرا هست بسی
وزنش شش مستفعلن تمام میکرد و زحافاتیکه شعرای عرب درین بحر بکار برده اند
مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را
مثمن نیاورده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران
عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور
امیر معزی گوید تا خزان زد خیمه کافورگون بر کوهسار مفرش زنگارگون برداشتند
از مرغزار تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور گون بر
فاعلاتن کوهسار فاعلات الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم اند
رمل مثمن محذوف معزی گوید روی او ماه است اگر ماه مشک افشان بود قد او سرو
است اگر سرو گل افشان بود و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است
رمل مثمن مشکول خاقانی گوید بغلامی تو مارا خبر از جهان برآمد گر بی ز زلف کم کن
کمری فرست مارا بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجز مشکول و
یکجز و سالم بترتیب آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید میکنم بر نفس

مفتعلن

فاعلاتن

از دلت

از دست فراقت فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتو یاد بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده
و درین بیت بابا فغانی ع اینکه از وصل توام غنچهٔ مقصود شگفت گل آن است که با خار
غمت ساخته ام عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن
مخبون مقطوع میرزا صائب گوید ع عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد آتش از سرزنش خار
چه پروا دارد مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ع مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم باید اول بتو گفتن
که چنین خوب چرائی بر وزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده و بعضی از فصحای
عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه خواجه
عصمت بخاری گفته ع رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری رو
سمنبر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر
تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر فاعلاتن آمده و این وزن را عوام
بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور انوری گفته ع روی عیش و طرب
بستان است. روز بازار گل و ریحان است بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین
و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل
است بحر سریع سالم این بحر را هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان
عروض و ضرب این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار نکرده اند

سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید شعر سگی داشت که چون بو گرفت سایهٔ خورشید
بر آهو گرفت تقطیعش چنین میشود شعر سگی مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت الخ
و درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید
شعر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن
و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ اگر کم شود از زلف تو
خاتم جم خواهی تاوان آن وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلات و مصرع ثانی مفتعلن فاعلن
مفعولن فاعلات و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل
بیت سابق است و این تغییر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین بیت اول
وله قمری از دستان خاموش گشت فاخته از لحن فرو ایستاد وزن مصرع
مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده
سریع مطوی مقطوع مجدوع شعر ای گل رویت سنبل خیز حلقهٔ زلفت آتش بیز
بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع
و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکشوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع هم آرند مقطوع بجای مطوی
چنانچه درین بیت فقیر شعر تیغ بکف از ناز زیبا تا لشنده چو مریم سپری از ناز زیبا
بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف شعر ای نازنین در کوی ما گذر کن
ای مه جبین بر روی ما نظر کن بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب
مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و اینوزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر

نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن بنا ورده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال
کرده اند و عروض و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی
موقوف انوری گوید نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
تقطیعش چنین می شود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات
الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف
و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید عشق بیفشرد پای
بر بخط کبریا تیر و بدست تحیت هستی ما را زما برد وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن و این عکس
بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده وله گیرم چون گل انار
ساخته خونین لباس کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا صدر در این بیت مقطوع
آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درینوزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده
شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنای ترا حد و نهایت نهاد
بحر فلک را بجهد جست میان و کران بمغزم اندر لبنانده و زجگرم برگذشت حد کشیده
حسام نوک زده سنان خیال فنا داین دران چو چاک در بر گل خیان گذشت
آن از این چو سوزن از بر نیان بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آن که مخبون
آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور
بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن این است مفاعلن

فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید شعر بافتن ریسمان
نه معجزه باشد معجز داود بین که آهن باف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مکشوف
شعر شاه جهان باد تا زمانه بود کز کرمش خلق شادمانه بود بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع شعر لب که ببویت
اسیر شد جانم گر بگذاری گر بحث نتوانم بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض
و ضرب مطوی منقطوع و باقی مطوی آمده و این دو وزن نزد شعرای عجم کم مستعمل است
بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچ یک از شعرای عرب و عجم بنا ورده اند و درین بحر خبن
و شکل را مجال نیست بجهة آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی
است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جایز
نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید شعر از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم وز من
جفا نخیزد دانم که نیک دانی تقطیعش چنین میشود از تو مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که
مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی
در مطلع و دیگر ابیات این غزل زحاف را تغیر داده و آن این است و له کردی نخست
با ما عهدی چنانکه دانی ماند بانکه بر سر آن عهد خود نمانی از خون من نواله فرستی برای
هجران یکره بخوان وصلم ناکرده میهمانی در مصرع ثانی مطلع و مصراع اول از بیت دوم
خرب مکفوف آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

ابر بهمن

دو از بیت

امیر معزی گوید شعر: گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان
بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض
و ضرب مقصور آمده و درین بیت دیگر: از پای او عبیر شود گرد بر بساط و ز دست او ز خلق شود
آب و رنگی عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری
شعر: نام تنت از صحیفهٔ ایام بستُرد از رای تو اجازت باید گرفت آب مصرع اول
بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاعلات مفعول فاعلات
آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور
گر آن طرهاست مشک بجا چون نداد بوی ور آن چهرهاست ماه چرا در کشید روی
بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاعلاتن مقصور
واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید شعر: تا ملک جهان را مدار باشد
فرماندهٔ آن شهریار باشد بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و اینجا یک رکن فاع لاتن
از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته شعر: هم طبع او چو تیشه خراشنده
هم خوی او برنده چو منشارش یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش
مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاعلات مفاعیلن میشود مضارع مسدس
اخرب مکفوف مقصور انوری گوید شعر: گو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان را این
بنشستن بدل دیو و دام و دد در هم زده صفهای حور عین بر وزن مفعول مفاعیل فاع لان
و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده مگر عروض و ضرب بیت دوم

که محذوف است نه مقصور و از اینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را چون مسدس نمایند
از فاع لاتن اینجزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این بحر را عرب اکثر مسدس
و مربع آورده اند و شعرای عجم بجز از مثمن نیاورده اند و درین وزن طی و خبل را مجال
نیست بجهة آنکه ساکن چهارم مس از وتد مفروق است نه از سبب و در سین و نون
مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید شعر تو آن گلی
که مه آسمان جبین تو بوسد ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد تقطیعش چنین
میشود تو آ گلی مفاعلن که مهی آ فعلاتن سما جبین مفاعلن تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا
همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید شعر بر مهان لشوم و در نوم
چو خاک مهین دم کهان نخورم و رخورم بکوه گیاه بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
دو باره و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است و درین وزن گاهی
جزوی را تشعیث ارند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس ارند چنانچه درین بیت
جمال الدین عبدالرزاق نماند تیری در ترکش قضا که فلک سوی عطارد لم بسپر انگشت امتحان
نکشود وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بروزن مفاعلن فعلاتن مفعولن
مفاعلن فعلان و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع ارند چنانچه درین بیت وله
بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب بدان صفت که بود آب را میان آتش درینجا
ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت عنصری بیت بتو رنگ یا بزا خون
مردان نشان سم ستوران لعل است و تیغها احمر وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلان

فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و
درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و حشو مصرع دوم
یک جزو مخبون و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده ترین است
بحر خفیف و این بحر را شعرای عرب و عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدا اش
یا سالم یا مخبون می اید یا مشعث و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث
و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مخبول نمی اید بهمان علت که گفته شد

صد در بحر مجتث

خفیف مسدس مخبون ؎ ای صبا بوسه زن زمین در او را ور نه بخند لب چو شکر او را
تقطیعش چنین میشود ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا
صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی
قدس سره در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد چشم پیغمبر از
جمالش شاد بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون
آمده و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم رو
بگلستان امید دیده ام زالضیه خار افتاد عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور
آمده و باقی مثل بیت سابق است و تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است
خفیف مسدس مخبون مقطوع حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوری که برد
نامت از سر دوری بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم
و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و از ین بحر غیر از یک وزن

مطبوع شعرای عجم نیست و آن این است شعر گلعذار منی فصل نوبهار منی من اگرچه
تنگ شوم عز و افتخار منی تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات زار منی مفتعلن
فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل
قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متأخرین
مولوی جامی ابتدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم
اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر خوشم که هنوز زان ز دلم نکرده
یکی گذر ز تقاضای ان دگری رسد و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته
فقیر صفا خیالت را چه شد که بجا ندارد الفتی خجلم ز داغت کز وفا بسرم گذارد منتی
بروزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا رکن سالم و یک رکن مضمر علی الترتیب آمده
بحر کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید چو عیان شوی آساید م روح و روان چو نهان
شوی از جان من خیزد فغان بروزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر
و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم
بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما غیر از مثمن
اختیار ننموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
مثمن سالم عمعق بخاری گوید شعر زمین گرد و از نعل اسپان مغربل هوا گرد و از گرد
میدان معنبر تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن د و از نع فعولن ل اسپا فعولن
مغربل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی
گوید

62

گویدہ بیک چشم زداز دل سنگ سخت بمعجزدراورد لو بردرخت بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و دراینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم امده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ہ عروسی است می بنادی اهین او که باید خرد داد کابین او بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و دراینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم امده متقارب مثمن اثلم میر رضی ارتیمانی گوید ہ بتوان گذشتن آسان ازان کوگل تاگل گرد گل تا بزانو بروزن فعولن چهار بار و دراینجا یکجزو اثلم و یک جزو سالم بترتیب امده فعلن

متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ہ زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل فان سجدنا الیک سجدوان سعینا الیک نسعی بروزن فعول فعلن هشت بار و دراینجا یکرکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش این است ہ ز درد هجرت چه چاره سازم چو شمع دوراز تو معه گدازم و تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر ازین وزن است که یکرکن اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را بشانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته ہ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب ارت واتش موسی جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دست زلیخا بروزن فعل فعولن هشت بار

بحر متدارک این بحر را ابوالحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در مبحث دوایر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ہ حسن و لطف تو تابنده شد مهر و مه خط و خال تو آمشک چین

خاک ره ❊ تقطیعش چنین میشود حسن و لط فاعلن فی تراف علن بند شد فاعلن ها بهر و مر فاعلن علیم
الخ ❊ و در اینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ❊ چو رخت بنود گل باغ
ارم چو قدت بنود قد سرو چمن هر دو زن هشت فعلن بکسر عین آمده ❊ و در اینجا جمیع اجزا
مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ❊ هر دم به نیت دارم زاری کز غم تا کی زارم
داری هر دو زن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله
در این وزن است ❊ و در اینجا اگر بعض اجزا مقطوع و بعض مخبون بیارند جواز دارد چنانچه
در این بیت شیخ بهائی ❊ یارب یارب بهائی زار آن نامه سیاه خطاکار
صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعض اجزا مخبون
و بعض مقطوع آمده و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است
و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله انصاری ❊ چنین منقول است که در راه شام
با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی در آن دیر
ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس
چنین میگوید ❊ حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا و چند بیت دیگر مشتمل بر
بی ثباتی دنیا ضمیمه این بیت فرموده این است بیان بحوریکه شعرای عجم ابتدا
استعمال نموده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع
اختراع نموده اند در دیوان هیچ یک از اساتذه عجم شعری دیده نشد و مع هذا
از این هیچ دایره که در صدر این حدیقه بر شمردیم بر نمی آید بنابر آن التعرض بذکر آن ننمودیم

اعتباری

و بی

63

سوم مفاعلاتن

ویکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله در عروض و صنایع تالیف
نموده و انرا جامع الصنایع نام کرده و در انجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود دو رکن
تازه پیدا ساخته و این سه بحر از ترکیب ان بهم رسانید اول متفاعلتن دوم مفعولاتن
و چون غور کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون است و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شد

خیابان پنجم

در بیان اوزان رباعی باید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و انرا ترانه
و دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف در و بکار میرود و از این نه زحاف
بیست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات شش خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و بتر و شتر
و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و مقبوض مفاعلن
و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف و ابتر فع و اشتر فاعلن
و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از ان جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است
که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده
وزن اخرب یکی آنست که یک جزو حشو مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم آید دوم
انکه یک جزو حشو مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم انکه هر دو جزو حشو مکفوف
آرند و عروض و ضرب مجبوب چهارم انکه یک جزو حشو سالم و یک اخرم آرند و عروض و ضرب
مثل اول باشد پنجم انکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم انکه حشو مثل دوم و
عروض و ضرب ابتر آرند هفتم انکه یک جزو حشو سالم و یک اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم

هشتم انکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر باشد نهم انکه یک جزو حشو سالم
و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب مجبوب دهم انکه حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اهتم
یازدهم انکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم انکه حشو مثل یازدهم
و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای ان اخرم
می آید یکی انست که یکجزو از اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم انکه یک جزو حشو
اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول میباشد سوم آنکه یکجزو از اشتر و یکی مکفوف و عروض
و ضرب مجبوب آید چهارم انکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول ارند پنجم انکه حشو مثل
چهارم و عروض و ضرب ابتر اید ششم انکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر ارند هفتم
انکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم انکه حشو یک جزو اخرب
حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نهم انکه یک جزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض
و ضرب مجبوب آرند دهم انکه یک جزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند
یازدهم انکه یک جزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم ارند دوازدهم انکه یک جزو
حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب اهتم و صورت این بیست و چهار وزن ازین دو دایره
اشکار شود بیت ورا قم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان
مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات
اوزان اخرب این است للمولفه ای عشق ترا چو من هزاران طالب دیدار ترا یوسف مصری
راغب وز هجر تو جانم را صد محنت و غم ان به که نگردی تو ازین غایب وله در پیش تو

مفعول مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعیلن مفعول فع مفعول

جای دایرها نماند است

ادوم

۵۶

آوردم دل را به نیاز دست من و زلف تو و امید دراز در عالم بیش از من در مانده
چه چیست آن به که نوازیم نوای بنده نواز وله ای آنکه نمودیم ز هجرانت زار از کوه زغمت
دلریز بر تنگم صد بار خواهم که به پیش تو بگویم غم دل چون چاره من بر تو نبود دشوار وله
رباعیات اوزان آخرم اینست هجرانت خون لبسی مراد در دل کرد واندوه در سینه من
منزل کرد دیگر تا کی فراهم محنت و غم کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله یار آمد
یار آمد یار آمد ای بنشینی بخبر بد بینسان تا کی یکساعت زان ماه جبین دور مباش
تا یابی از جام لب لعلش می وله جان دادم در راه وفای صنمی دل کردم قربانش
بی بیش و کمی از دوستم کار اگر نیاید چه غم است در سینه و دل بس است سوزی و غمی

۴ موقف فن

و درین عروض به پایه انجام یافت والحمد لله اولا و آخرا الحدیقة الرابعة فی علم
القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت
در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات
مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت واقع
شود و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ما قبل او باشد و
متحرکی که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت
حکیم سنائی یکدم کاهل و درم مایل جهل شان بنیس علم شان حایل بیم مایل
و حای حایل نیز داخل در حروف مذکور است و فسحه این معلوم خواهد شد و این قول
خلیل است و اخفش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی روی

تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحتی نیست چنانچه
بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد و بلقبی چند
ملقب میگردد و عیبی چند لاحق بآن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است
و ما این همه را در چند شعبه ادا نمائیم

شعبهٔ اول در بیان حروف قافیه بباید دانست
که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق باو
میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی می آیند ردف
و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی واقع میشوند وصل و خروج و مزید
و نائره است اما ردف بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل
از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت اسد الله اوصیا
گفته

ای سنائی بقوت ایمان … مدح حیدر بگو پس از عثمان
آن ز فضل آفت سرای فضول … آن علمدار و علمدار رسول
بشنیده ز مصطفی تأویل … گشته مکشوف بر دلش تنزیل

در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت دوم
لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف
دو ساکن واقع شود مثل یافت و بافت و دوست و پوست و ریخت و آمیخت بعضی
حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند و آن را روی مضاعف نام خوانده
و پوشیده نماند که در فارسی واو و یای ردف معروف و مجهول می آید معروف آنست
که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشند مثل دور و نور و دوید و چکید و مجهول

آن است

ان است که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف و مجهول
نزد قدما و متاخرین جایز است چنانچه درین بیت حکیم سنایی   با وجودش ازل
پذیر آمد   یکه آمد ولیک دیر آمد   کسرهٔ ماقبل یا در لفظ پذیر و در لفظ دیر مجهول است   ۲ معروف
و درین بیت وله   بهر کراب و گل زشوقش عور   لعبت چشم و دل زکنهش کور   ضمهٔ عور
معروف است و ضمهٔ کور مجهول و درین ابیات ظهوری   عشق او رده درستیز مرا   کندی عقل
کرد تیز مرا   خلوت خاص حسن و عشق نگر   که برون کرده اند نیز مرا   خوش ظهوری بجام
جوشیها کرده در غوری که مو نیز مرا   کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و مو نیز
معروفست وله   از غمش شهر و کوی پر شور است   میکند منع زاریم زور است   چه قدر لب
بناله نزدیک است   دل ز طاقت صد القدر دور است   ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ
دور معروفست والفی را که در اماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت
سنایی   ای خلعتی کمان تر است   هیچو چهیز لیسانید بر وزر سنا خر   اما حرف قید
حرفی است ساکن غیر ردف که بیفاصله از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بیفاصله
قبل از روی آید از حرف قید نامند مثل قافیهٔ درد و سرد و ابر و صبر و خشم و چشم و وجد   ۷ ذخر و برد
و مجد و بزم و رزم و اسم و قسم و حشر و نشر و قهر و لهر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر
و تحر و تنگ و رنگ و شهر و بهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید
همه دانند کین کس در همه عمر   نکرده هیچ قصد گفتن شعر   و باید که در خیال فر سنج راز غایب
نمانند چنانچه درین بیت سعدی   چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر   همه روستایند و شیراز شهر

اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد
وان متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یاور و مائل و سائل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل
جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است چه اگر التزام آن ننمایند
خاور را با کوهر و مائل را با دل و تساهل را با بلبل قافیه میتوانکرد چنانچه در حدیقه دوم
اشعاری با ینمعنی کرده شد اما حرف وصل نه فاصله بعد از روی می آید چنانچه حرف یا
درین بیت سنای همچو شمع انکه را نماند منی در تو خندد چو کردنش بزنی و حرف ها
درین بیت وله لاله غافلی لوای بنده دل سیه عمر کوته و خنده و حرف وصل در اکثر
یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر
آخر کلمه مثل ها له و ناله و نون مصدری مثل دیدن و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است
که بی فاصله بعد از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا
در لفظ دیدمت و شنیدمت و اما مزید حرفی است که بی فصل بعد از خروج آید مثل
بردیمش و خوردیمش و مثل یا درین بیت عنصری باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی
مشتری چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی از گل سوری بدان ماند کسی
عیوق را این اگر رخشنده بودی وان اگر بویا ستی اما نائره حرفی است که بی فاصله
بعد از مزید آید مثل شین در بردستمش و خوردستمش و انچه بعد از نائره آید در حکم
نائره است و خواجه علیه الرحمه بران است که انچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه
کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر انند که انچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقل

بنائره

نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جایز نیست شعبهٔ دوم
در بیان حرکات حروف قافیه بباید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که
ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف توجیه در قوافی
جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف حرکت ماقبلش
جایز است چنانچه درین ابیات خاقانی ای چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت بنده بدر دولتت رسانک
روان عنصری و درین بیت سعدی نیامد در ایام عمر دلی نگویم که خاری که برگ گلی
و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در
ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در
امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف حذوی که با ردف باشد جایز نیست اما حذوی که با
حرف قید باشد اختلاف آن در جایی که روی متحرک آید جایز است چنانچه
درین رباعی کمال اسمعیل کز سوز دلم یک نفس آهسته شود از دود درون
راه نفس بسته شود در دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه به نقش اوست آن شسته
شود و فتحهٔ ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند
و اختلاف اشباع در جایی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین دو بیت سعدی
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری مردی گمان مبر

که لب شنخبه است زور بالفتن اگر برائی دانم که شاطری و رویّ چون با حرف وصل
بپیوندد حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را
نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم
در بیان اوصاف رویّ و القاب قافیه بدانکه رویّ ساکن را مقید گویند و چون
بسبب حرف وصل متحرک گردد رویّ مطلق خوانند و هریک ازین دو نوع اگر با حرفی
از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از رویّ حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آن را مجرد
نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا بآن حرف منسوب میسازند پس رویّ مقید را که
تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید با ردف خوانند و علی هذا القیاس
و همچنین مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند
قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار
ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی ففی کونها اما مردفة
او موسسة او مجردة و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها بهذا الاعتبار
الا فی اطلاقها ففی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه
و اسامی آن اینست قافیهٔ مجرده و قافیه مردفه و قافیهٔ موسسه و قافیه موصوله
و اما حرف قید چون از عالم ردف نیست قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه
گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است
و ازینجا ظاهر میشود که رویّ اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است

طحاف

بلغ

67

بخلاف کسانیکه حروف دیگر را منکر اند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن
بچند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آید چنانچه درین بیت حافظ
صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این را غلو
نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی متحرک آرند آنرا تعدی گویند و سکاکی
این عیب را در وقتیکه مخل وزن شود عیب میدانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آن
را اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب مثلا العدة
عیبا الکثرة وروده فی الشعر والاقرب عدة عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب
اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جایز داشته اند که روی در یکجا
حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و جب و شک و رگ
و صباح و سیاه و غیاث و واس و اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را
اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جایز است
اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با بدور
و مانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان اینها سایر و دایر است کما قال
السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فان الجمع
بینهما غیر معیوب نوع پنجم اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل عمرو و شعر را قافیه
کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه
نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاهل

وکامل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این را سناد بالکسر گویند
نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی به یک معنی اما
اگر هر جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی
ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و گریان و سرگردان و بیاوه
و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر
و مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین
و غمگین و شرمگین و مثل ها در لفظ گلها و باغها و اشباه آن و مثل کردن و نکردن و بکن و مکن و برا
و مرا و نظائر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه
بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء بتقارب المسافة
بین کلمتی الایطاء اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم
تضمین و آن چنان است که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی
امیر خسرو در حسن ترا کسی نماند الا خورشید که هر صبح بر آید تا خدمت کند و
پای تو بوسد اما نه پای تو بسوی او که تا بوسد پا نوع دهم آنکه قافیه را در قطعه یا قصیده
تغیر دهند و این افحش عیوب است اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکنند چنانچه
شیخ آذری درین قصیده کرده نماز شام که از گردش قضا و قدر ز بام چرخ بنفشار
خسرو خاور بعد از چند بیت اشاره به تغیر قافیه میکند بنای قافیه را یک الف
زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر سوالی کردم ازان نور دیده ابرار که ای خرده

بذات تو آورده کائنات اقرار وهر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نسبت نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز ساقی ما نرفت خانه هنوز میکشی و بغمزه میگوئی توبه کردی ز عشق یا نه هنوز و چنانچه درین رباعی لمولفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند بر آتش او ز دور پروانکند فریاد ز شمع من که در آتش عشق پروانه صفت سوزم و پروانکند پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صفتی است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است شعبه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر مبحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول انکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی نایب مصطفی بر روز غدیر کرده در شرع خود مرا اورا میر و این قافیه را مترادف گویند دوم انکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله درصف رزم پای او محکم در نسبی ام جان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند سوم انکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ دل طلب کز دار ملک دل تو ان شد پادشاه دال لفظ پادشاه در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم انکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند چنانچه درین بیت سنائی زور را دیت بشکن ز روز ازل

زپایه دیوار ز مکی سبب

[illegible]

دست او تیغ زن بر اوج زحل   واین نوع قافیه را متراکب خوانند بجهت آنکه چهار
متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند واین را متکاوس نامند واین قسم مخصوص
بشعر عربی است ودر فارسی نمی آید اما قافیهٔ مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض
وضرب مقصور یا اسم باشند می آید ودر رمل در حالتی که مقصور و مشعث باشد ودر
مضارع در حالت قصر و تسبیغ ودر سریع و منسرح در حال وقف ودر رجز وقتی
که مذال باشد ودر متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در
هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید ودر رجز مقطوع ودر رمل
سالم و مخبون مقطوع ودر مضارع سالم و در متدارک مقطوع و متقارب سالم ودر
رباعی اکثر وقوع می یابد اما قافیهٔ متدارک در رجز سالم و مخبون ودر رمل محذوف
و مخبون محذوف ودر متدارک سالم و مخبون ودر مضارع محذوف ودر سریع مطوی
مکسوف ودر هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم و مضمر واقع میشود و اما
قافیه متراکب در رجز مطوی آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید ودر اشعار تازی   متکاوس
هر پنج قسم بانحای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحوری که بر شمردیم
بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود   تتمهٔ ششم
در بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر
که در آخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جایز نیست و مثالش
این دو بیت مولانا ظهوری   در آه و ناله تقصیری نکردم   چه حاصل گر تأثیری نکردم

69

دله خراب باده سرجوش کرده مارا بهوش باش که بیهوش کرده مارا و نزد
خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی
و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور برانند که ردیف باید که
کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جایز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف
آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش تن در غم هجر و
دل بدیدار تو خوش تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش
و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف
از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق مردف گفته
در مفتاح ذکر کرده و این دو بیت از انجا است سکاکی حتام تنکر قدری
ایها الزمن بغیا و توغر صدری ایها الزمن اری بدور الاقوام طلعن بهم الا
طلوع لبدری ایها الزمن و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتی
که اشعاری بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهاری می آید
نگاه کردم و دیدم که یار می آید و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده و اشعاری
بآن نموده دله زبهر فال زماضی شدم بمستقبل که بر انام چنین خوشگوار می آید
زهی رسیده بجای که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می آید اما حاجب عبارت از ردیفی
است که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت

تا کی ای زمانه انکار قدر من میکنی از روی ظلم و بغی و سینه مرا پر کینه میداری ای زمانه
می بینم بدرهای اقوام را که طلوع کرده اند الا طلوع بدر من ای زمانه ۱۲

کند هر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و عقد موزون و نیت و دلالت

کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بحکایتی

اسم عبارتی از معما حاصل شود و چون حصول معما از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ

می باشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن

حروف و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت

رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معما درین هر سه فن سایر و دائر میباشد

و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب

و حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن   در بر حسن از برای نام نکوی تو دل

از سکون بکذشت و زد بر حد فیروزی بفتح   و در اسم علی   جستیم بکنبد زلف بسکین

جان من   بهر تسکین دل بریان من   و در اسم محسن اگرچه اسم باشد نقد دکان

نکاه سکه شد محتاج سندان   مه را تاج سر گفته با فتح حرکات فافهم

و این قسم اتم و اکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معما دلالت بر تحصیل حروف اسم

و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم در وی نباشد و این قسم نیز

خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمات ازین قبیل میباشد چه اشارت بها

بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما درجه سوم آن باشد

که معما دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت بترتیب حروف دران نباشد و این قسم

خالی از نقصانی نیست زیرا که ترتیب حروف دران مفقود است درجه چهارم آنکه

معما

۱ در بر حسن الی آخره [illegible] ... ماده معما لفظ حسن [illegible] ... بفتح [illegible] ... حاصل شد ۲ [illegible] ... لفظ علی [illegible] ... حاصل شد [illegible] ... دراین معما [illegible] ۱۲

70

معمّا دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف در وی باشد
چنانچه در اسم شمس لکهانهٔ ز دو عالم گزیده ام که سه حرف که چارصد بشمار است
نام آن یارم از عدد چارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص‌تر و نازل‌ترین
اصناف معماست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای
بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد از اصول گویند و آنچه نه ضروری بود از لواحق خوانند
و از اصول آنچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد از اصول مقوّمه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید
یعنی تقویم مادهٔ اسم میکند
از اصول متممه تلقی کنند و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آن را لواحق محسّنه خوانند و آنچه
منافرت از اصول داشته باشد از لواحق مشوّشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت
از لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج
می‌یابد نظر بر معنی معما از پنج قسم بیرون نیست اصول مقوّمه و اصول متممه و لواحق محسّنه و
لواحق مشوّشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح
خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند
برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت
یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی
دیگر برای سهولت و قسم اول بنا بر آن اعمال معما بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی
و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود
و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمنزلهٔ خادم و مددگار آن دو قسم

که مجموع این اعداد چارصد است
و عدد شمس هم چارصد است اگر چه الفاظ دیگر
که سه حرف داشته باشد شریک شمس
باشد درین عدد لیکن اوصافی که
که قبل ازین ذکر کرده از لعلی لکهانه
که منحصر در فرد است و تعلق شمس
بدو عالم هم ظاهر است مختص
بشمس است

است پس اول بشرح آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار
عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد داشت کردن است به بعضی از
اجزای لفظ برای تصرف کردن دران و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود
چنانچه در ضمن امثله معلوم کرد دو جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه
واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر ازان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا
و اول و تاج و افسر و کلاه و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است
از ان بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر ان تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا
و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه ان تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی
اشفته گو شنیدا همه شنیدا پا نزا ساختی بسر فرزنی با پا نزا و در اسم فرید اول
فصل بهار است بپا کا خر روز خوش بود دامن باغی و رخ دلداری و در اسم فتوح
اگر نازد بماه نو سپهر ا همه تراهند و کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو و در اسم ایاس
ان شوخ که از اهل نظر دل بربود دی روی چو مه گرد نهان باز نمود از روی ایمن و ازمه
شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد چون شرف وصف کله داری شاهم گوید
سر حجم زار زولیش افسر دارا جوید و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر
و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه
در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غرهٔ ماه تا بسلخ در دلها شمار همه گشت مگر رای شرف
و در اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی بدو زاز دامن و دامن
گریبان را

کمر پنهان را گریبانی و در اسم سیف الدین ۵ در سفال این کاسه افکن صاف یاقوتی عقار

در پهلوی روی ورد شن هم در آن اثنا بیار و الفاظی که دلالت بر احاطهٔ شئ نماید مثل پوست

و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسی ۵ پوست

از مدعی و مغز از دوست خواه کین مغز آمد و آن پوست و در اسم خواجه ۵ چو قند خویش را از جام ما نو

بیاراید خوش آید بر قد او جامهٔ خود را اش نیاید جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی

مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق ۵ یک نیمه حلوا آب شد گر از

شرم دندانش گزد تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته و در اسم ثابت رقیب خواست

که یابد ز نام دوست خبر چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر و گاهی بر طبق قاعدهٔ عرفیان

حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم ۵ فاء قاف و عین

لام و لام میم در میان عین و لامش فا سیم و جانب و سوی و گوشه و کنج و پهلو گویند و

از آن گاهی حرف اول اراده کنند و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ۵ ابدا خسته نگاهی مکن

از قسمت خویش میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه

واقع شده و اگر از ما آب خوانند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات

انتقادی بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی ۵ ای شوخ لعبت ساحری پر نفسی

پنهان زده ابرو و مژه کشته بسی ساحر که کمان و تیر فرماید کار از موی میان ندیدیم ندیدست کسی

و بو شنیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن

است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیلهٔ انتقاد شده و چنانکه در اسم سراج

دل را بو دکه آه بباد فنا دهد تا جان بخود از دل اشفته وا رهد لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیله

انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطایف انتقاد است

که تعیین حرف بذکر احوال اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم ٥ انچه دندان است

او را باکهر یکسان همه از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه ماده اسم لفظ شکر بینم

است و چنانچه در اسم لقمان ٥ در دل من افتاب طلعت آن سیمبر کشته لسان کن

غیر خود ساکن نخواهد دگر و نوعی از انتقاد است که حرف را بذکر درجه او که در عدد حروف کلمه

دارد مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید ٥ جهان پر از

کرم یار و پرورش باید که بر جستاعنایات خود بیفزاید از عبارت سالع نایات خود

که بتحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست

که لفظی را که باعتبار معنی شعری واحد باشد باعتبار معنی معمائی منجزی سازند بدو جزو یا بیشتر

و مراد از هر جزوی معنی یا باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا هم

مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو

انست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل

که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم ٥ کوشه شکر تو در دندان شرف

از دو رخ خرم و خندان و ن به معنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل

که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم اکبر عاجز بند از درک نامش خاص و عام در بقا

باشد شرف قادر نشود لفظ قادر بید و جزو بخط تحلیل و مراد از هر دو لفظ است نه معنی

فتامل

72

فتامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم گفته صاحب

راح روح پرور و رخسار نیست چون در وی در دت ساز گار لفظ آرید و جزو تحلیل یافته و از

اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل

لفظ مراد باشد و در صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فایده این نوع تسهیل عمل تبدیل

یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی گردید بخم خزانه است

از جور و کین در دل شیدا رهی ای نازنین در دل شنی وا رهی گفته و لفظ رهی بر دو جزو

که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از

بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود در این حالت تحلیل به جزو و چهار جزو نیز ممکن است

اما مثال تحلیل به جزو مستقل چنانچه در اسم علا بابدان ز لیستن انچو اجه بنجر خوارزمی

چیست بنده عز ابدی یافت به نیکان تا زیست لفظ نیکان به سه جزو تحلیل پذیرفته

یعنی نی که آن تار است و در تازی نی را لا گویند و تحلیل به چهار جزو مستقل مثل لفظ

مازندران که لفظ امارز و حاصل شود چون تحلیل سهولت سبب اعمال دیگر میشود در امثله اعمال تحصیلی

و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا گذارش خواهد یافت در این محل از مخافت

تطویل و تکرار بر همین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تخصیص است

چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از آن است که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب

در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی

باشند نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی

کہ اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشند چنانکه در اسم عمر سه مرغ دلهای کسان را
بتمام آن غمزه صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه . لفظ دام ان ترکیب یافته و مثال
غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گر چه در پس رقیبان با من دلخسته یار مست از
بیگانها لیک التفات ندارد اعتبار لفظ بهالی بد و جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه در اسم
درویش مرد عاشق از غمت یکشانه باز ای سیمبر بر دل شیدا آتش تیری درد
و اندوه شس بر لفظ داشتنی در ینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر سه خطا
گویم کسی کش تیره شد دل خطا گو بد بلی چون هست غافل لفظ کشتنی از دو جزو مستقل
و غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ غیر مستفاد شود چنانکه
در اسم عبید سه این خسته کوی ان صنم باید که باشد جای او بازار بر سر میرود بر سرش
پا سر نهد بر پای او از لفظ بر می که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصود است و از
لفظ دو بر سرش تبدیل رای رو بحرف با مراد است فتامل و مولانای شرف الدین علی یزدی
در حلل مطرز عمل ترکیب را برأسه ذکر نکرده و منشاء ترک این عمل جاها همین باشد که ترکیب
در اکثر متفرع بتحلیل میشود و بس و در نظر تحقیق زاید بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در وست
اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانچه
در اسم عمر گذشت و در ینصورت ترکیب را برأسه عملی باید شمرد و از ینجاست که مولوی جامی
و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از انست
که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل

نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و نه

توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط

مبدل و تحصیل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید ۷ از غایت مهرت

که در عهد تو دول پوسته کداز و دود و چندان کرد و دهای لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد

ساقط شده و های بجای آن بتوسط عمل حساب ابده و این نوع خارج از عمل تبدیل است

و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند اما مثال تبدیل چنانکه

در اسم عوض هر لب حوض چون دهان تشنی چشمه حفر شد کناره حوض و چنانکه

در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشند زین بوستان خاک خویش زود چاک ذیل جمله را اینده

آخر این چهار لفظ که خاک و خویش و زود و چاک باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر

و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت

در دلستان خواهند از آن نشان ترابی البستان از لفظ آن چه پیات ترابی ملفوظی

سازند بنی شود و لفظ شاه را و بیت مخاطب ساخته بتحلیل کلمه البستان و گاهی عمل تبدیل متضمن

کنایه باشد چنانکه در اسم رشید از گردش دوران آنچه نباید تغیر خواهم که بود صورت آن شاه منیر

دهر را چون قلب کنند دال او تغیر یابد و از آن شی که صورت سی است بدل کرده و چنانکه در اسم مقصود

باغ را وقت گل از باد مصیبا تابان به براب بقا صوف مربع تابان از لفظ مربع چهار گوشه مراد است

و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم معین مانند زر شود

رخ من تا تو ننگری مسکین بیدل تو کند کیمیا گری مراد از کیمیا گری زر شدن مس است

حاصل

از خار آ و از خور سک و از رعکس و از چار و مجموع اسعد شد ۱۲

واز آن تبدیل بعین مقصود است و تامل و چنانکه در اسم اسماعیل ۵ بعد یک سال ساقیا سینه

سوزد و مرا زان شراب یاری نه لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی نباشد سماعی است

واز سال که ساقی او بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت

کتابی حروف چنانکه در اسم فصیح میداد رقیب الناهی قدر ابند کاه از رخ برکش چو گل

از ناز مخند از چه شد نصیحت الشیوخ کره برگوشه ابرو زد و سر پیش افکند گوشه ابرو

نون است و از کره زدن و سر پیش افکندن آن تبدیل نون جیم است و گاهی تبدیل بوساطت رقم

هندسی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما بوسه ز

رسم عزت استاده بپا تصحیف عزت عرب میشود و چون زای او را استاده یعنی الف هندسی

بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل می‌یابد و گاهی لفظی که در وی تصرف نمایند بجای مبدل

شود چنانکه در اسم نعمت میفروشد یار ما ناز و رقیبی هر زمان مالع است انماه را

و ما بالقیمت داده جان و از نوادر و بدایع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که

نقاب آن رخ گلگون شد زد شانه و آن زلف را از افزون شد بر سر چو کشید الضمیر دامن

زلف از زلف وی آنچه بود در کج بیرون شد کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است

از لفظ دال و از سر قم و از آن حرف باقی تنجیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون لکبر از آن

بیرون رود بالف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است

اول تنصیص و تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه

ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت

عبارت

حاصل شود

بقا مراد

74

عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه واینرا تنصیص گویند
دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید
واینرا تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست که صریحاً مجمل مراد نشان دهند
و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف دیگر کلمات
دیگر چنانکه در اسم کریم کریم و خنده میکند دشمن نام جو بد شرف کرده خویش دیگر
یعنی از لفظ کریم ۱۲
آن که تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد چنانکه در اسم ایاز ای از تو بجا رسیده
چو میدان هوس از بینش تو حاصل شرف نام تو بس آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو
واقع شده حروف است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده ترکه بحروف مقصود متصل نباشد اشارت
با او نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک رقاب کشور حسن سر جعد تست لب آن لعل
دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار
روی تو گل روضه حسنش بستان نام تو بهار یکه بذارد پایان وحاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ
نیست
الف و جایز که از بعضی حروف مخصوص لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از
راه همان لفظ او خواهند و از دریا یم اراده نمایند جایز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی
اجزای لفظ مخصوص اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی
با آن نمایند چنانکه در اسم افراسیاب افسر یاب اگر دریافتی سر بتازی خوان
که مو شگافتی سر را بتازی راس گویند و افسر راس بتحلیل حاصل شود و گاهی از مجموع
حروف مخصوص بعد از حصول تصرفی میکنند و انراد و لفظ اعتبار مینمایند و در این صورت

باید که ایمائی بمعنی آن کرده شود چنانکه در اسم میر امان دیدم مهی خرامان زان برده دل

وزین سر معلوم شد شرف را نام شریف دلبر و گاهی مجموع حروف دو اسم را

ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدای هر اسم اشارتی کنند چنانکه در اسم حیدر و نوران

در نوحه ران آن درین افتاده چون بیند شرف کو بر نام نو و نام رقیب آرد بکف و در اسم

امام و زین من میان در دو چشم زار و گند از جور و کین از میانم آن یکی این سو یکی

آن سو ببین و گاهی متضمن تعجیل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش

رقیبان نتوان گفتن خاش نام صنمی که هست دلها شیدااش و گاهی متضمن کنایه باشد

چنانکه در اسم امام ای کهی چون یاد زر آورده ام آینه پیش نظر آورده ام اما عمل

تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او را

اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف هجی را اسمی است مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول

بر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زاید بر مسمای است آنرا بینات الحرف گویند و بینات

شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ا ل م ن و ج د ذ ص ض ق ک س

ش ع غ ف ق و در دوازده حرف دیگر که باقی میمانند اختلافست نزد بعضی بینات

آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است و مقطعات

سور قرآنی مقوی قول اخیر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قراءت بالف ممدوده

روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع به سه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای

او خواهند نوع دوم آنکه از مسمای اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او

اراده کنند

لفظ امام آینه را پیش نظر آرد و کنایه از آنست که خود را خواهد دید و امام شد مجموع امام گردید

اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرزاست
که اکثر معمیات امثله از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع و زانسوی گشت عکس رائی است در میان شرف را و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد ۰ بنیت این آبله آخر که بر اعضا
دارم کف خوی منیست ز دریای تن افکارم لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده
و چنانکه در اسم فتحی ۰ چو نخواند یار با آواز نی بشنو از نی ان نفس تحسین وی از لفظ سین که
بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بر تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن
مسمیات انرا خواهند چنانکه در اسم مقصود ۰ من بیم از ناخوشی خویشتن مشوش بهر من ز آفاق
گشته سیر ز دل خویش ۰ لفظ آفاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر گرد قافان مینمود و چنانکه
در اسم یحیی ۰ کو آه برای از دل محنت کش کو آتش دل علم بگردون بر کش کو خون دل گرم بجوش
از دیده کو از دل ما بگیر دریا آتش ۰ از لفظ یاآت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی
اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز ۰ بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی رخ چو ماه
بیا لبی نمود ماه وشی یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر روز از دو کرده و چنانکه در اسم
نوری ۰ نبز و ما حرفیکه آن بی قدر و روی یار ما است رارست آخر کی بود بو جه خواهیمش رد است
از اسمای حروف انچه بی الف و یا باشد نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسما که اسم او مراد باشد
بعینه مذکور بجای سازند چنانکه در اسم بهاء ۰ نام من بی مهر من از نخایت ناز ازو دامن تنیر بین بر مینخیزد
درینجا مرادف وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم چنین است ذکر کنند و از آن اسم

جانب شرع شد و سوی شرف
و در میان آن هر دو شرف شد ۱۲

لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب و دارم
بعد اسقاط ... و مراد ... است
... ترکیب یافته و ... لفظ
مقدم ... و ... شود
... است
و کف ... و دل ... داد
و دل ... در بای ... و دل ...

دل ما با عنبار رخ خار است
و ان دریا است بلفظ جمع یا آمد
بیجا شد ۱۲

دامن آفتاب با الف و دامن ها
مجموع بها شد ۱۲

مسمی اراده نمایند دوم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش ارد و قلم
طی کرد دو حرف را الف لون ستم از لفظ قانون ستم اسم لون و مسمای نار اسقاط
نموده اما نوع سوم که از جمیع حروف بینات اسرار اراده کنند و این اصاحب جلال مطرز ابداع نموده و باید
که اشارتی باراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و آمین لعلش سه بینات دو جوهر
زکات خویش نام رقیب کعنت گهی گاه از آن خویش دو جوهر مراد از اسم لام و عین است
و چون دو بار بینات لام را بکبیر بند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین
بکبیر بند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبدالقادر بنده چون دامان خود را سطر کرد
شد تمام دل رمید از قهر و فضل اسم را داد آن مقام صاد قهر را سقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آنست که عبارت نمایند بچیزی که بابینات شعر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما با
نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مسطور یا مذکور میگردد
یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطرلاب
و مانند آن چنانکه در اسم احمد کز فاتحه فاتحه را در زبانش حاجت نبود شرف لسبی پاره اش
و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوب بشد ختم صورت خاتمهٔ ذکر مجید است نام
خاتمه قرآن سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند
برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلا در ثبت کواکب سبعه
بحرف آخر آن اکتفا مینمایند و شمس و قمر را سین و را می نویسند و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه
و ایام سبعه

ع ر سمم

مراد از بنده عبد است و چون
دامان عبد که دال است
سقط کرد دال از قه شود

فاتحه تر فاتحه لفظ الحمد است
سی پاره یعنی غیر محتاج الیه است ۱۲

76

و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر علامت روز و ل علامت شب

و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان و بر این

قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ترتیب ایام هفته الف علامت یکشنبه و رقم دو

علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن مینویسند و چون در معما

اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفیکه مخصوص است او چنانکه در اسم شمس

دوش سر و م بتماشای گل پیدا دید   قمر از شرم نهان گشت چو خورشید امد   درینجا ترادف و سیله

تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس   ناهید ز مهر مشتری میگردد

او قیمتی است مشتری دار د مهر   و چنانچه در اسم فیروز بخت   با شرف مشتری و ماه مبین

از دل اوج   صورت ریخ بدبیاچه تقویم نگار   و در اسم صاعد   با انکه دل زمین بردم بجان

اسیرش   بیدل صفاست مارا با چشم شکر یش   و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود

علامت او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعملی دیگر توسل جویند

چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او گرد هندوی فلک دو خانه بر فور   دو خانه زحل که جدی

و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ت ه مقرر است و اما امثال انچه در محلی مذکور باشد

چنانکه در اسم بیک   ای محرم کعبه انچه در ره گوئی   باید که نهفته ذکر ان مه گوئی

انچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف انست که از دو لفظ یا بیشتر

که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم از انکه در یک لغت موضوع باشند

یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان   شرف از نام شریف او نشان میجوید لیک

پیوسته بجان میگوید و در اسم بهمن نانی و نامی هست دلنواز بهم برلب جو توان
باز از جان روان خواسته و لمز جو بهزو پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است
مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف
در جمیع این اقسام واقع میشود اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه
در اسم مسعود خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن
از لفظ باز گشتن عود مراد است و آن مصدر است و در ضمایر چنانکه در اسم بنده و اسفنه
است شرف در دل او جز روی نگار روان دلدار مجو و در اسم بهرام خوبان استارکان
سپهر ملاحت اند ماه است در میانه ایشان نگار ما و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین
یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب لفظ آنان چو که دارند از حضور دل نصیب
لفظ آنان مرادف الذین و نقش او الذین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی بر طرف سمن فکند یکتار از موی
پس گفت تمام گشت اگر میدانی از موی شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود
بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان
نام نیکو زنده میماند بدان مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در اسم
یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل از در دل چو درآمد هوس آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد
زجان کمینه غلامش کمان نبرد که در دو نشان و بنده زنامش از لفظ کمان نبرد ما ظن مراد

و در ابیات

۷۶

و در مرکبات بحر تام چنانکه در اسم غیبی   از صورت نام او بشنانی روشن چشم بفصیح
ترزبانی گوید   و در اسم نور الاسلام   هست نام آنکه روشن شد بر ویش چشم جان ما
روشنائی مسلمانی به نیکوترزبان   و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بندهٔ ترکی شدم ور زانکه می پرسیش نام   آنچه اول گفتمت بر خوان بتازی والسلام   اما
اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی یا ترادف در معما
نمی تواند امد زیرا که مقصود در معنی معمای حروف و الفاظ است و باید همین معنی بکار است
و در ترادف بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مقصود انتقال مینماید و ادراک آن بعد از
علم بموضع موقوف بقرینه نخواهد شد و در صورت دقت و خفای که در معما باید
بترادف تنها میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش
آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و
بقصد معمائی لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بک
گرانی گشت حاصل بی چو بردم بر سر کویش   سبکرو خانه بگذشتم بجان و دل دعا گویش
درین بیت لفظ گرانی در مقابل سبکی امده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از ان لفظ غلا
خواسته که مرادف گرانیست و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل
ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی   در خواب شنیدم سحری نام نگار   شوقی که دلم
داشت یکی گشت هزار   ای یاد تو ام فزوده مهری بر مهر   دیدار تو باشد که ببینم بیدار از

مذکور به

بحسب معنی شعری

مهر اول بطریق تلمیح سین خواسته و از دوم عین واز و بملاحظه اشتراک در تسمیه حرف عین لفظ عین

اما عمل کنایه عبارت از انست که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له

او را خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی انست

که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات

و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود

نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر از اسما مثلثی که غششش حاصل است

و بس مشروح بشنو از شرف ای حبر المعنی او را برابر است بهم مرکز و محیط نصف محیط

مغربیش ثلث مطلعی پوشیده نماند که حرف را نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و انرا

باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث

خا میشود چنانکه در اسم شمس نام بتم سه حرفست روشن کنم مفصل ثانی

دو ثلث و ثالث و ان هر دو ثلث اول و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان

گفت والا در حقیقت لغز و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند

چنانکه در اسم کمال الدین بی خار طلب کسی گل کام نچید بی رنج طلب کسی بمراد ی

نرسید زنهار دلا تو در کمین باش و بکرد تا در تو شود ادات تعریف پدید

مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود

چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است برابر حسنش ادب و

علم و حیا است نامش بولای شاه دو شیر است و لی بشنو ز شرف که اولین شیر خدا است

در لفظ تمکین دل آلایکرده
تا در تو چنانکه دران ادات لتعریف
...

وفرق

78

وفرق در تقسیم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمهٔ مشارالیه عین مقصود میباشد
و در ینجا واسطهٔ مقصود میشود و از قبیل کنایهٔ ابداعی است این معمیات میر حسین شفیعی
نشابوری در اسم معز انکه هست از سبیش روز بر وزم بهتر هو سهم هست که زیر قدمش
مانم سر و در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به وزان انچه باشد رخ دلبران به
انچه وزان باشد باد است و در اسم عبدی چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد
مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ماده اسم لفظ الی مرادف تا است و لام او را آزاد گفته
و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف
هست بر روی طبق ماه بجائی نانش چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش روی طبق
طاست و از ماه که سی روز میباشد لام و از لفظ فیروزه چون روزه برود باقی قلب شود
یف حاصل آید اما کنایهٔ اختراعی آنست که اشارت نمایند به تکرار لفظی که بعملی از اعمال
معمائی حاصل شده باشد تا بتجدید حاصل شده با لفظ سابق منضم گردد یا وزن از و
بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی اشارت نمودن است بتکرار لفظ
چنانکه در اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود ز اول دوم از دوم سوم زاید بود
و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ میباشند
معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع که نزد ائمه عربیت مقرر است چنانکه
در اسم سعد رفتم مهر چو با او دیدم زود از خانه نشان پرسیدم از رقم مهر سین
و از ضمیر او که راجع بمهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانهٔ چهارم خانهٔ مهر و محبت است

رخ دل باعتبار قلب ق است وان بر بار افزود قباد شد ۱۲

روی طبق طاست و از ماه که سی روز میباشد لام مراد

لفظ جمع چرخ بر قلب شدن دلالت دارد ۱۲

واز چهار حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میان سرو و قدش

رسم نو نگر کالیشان نهاده سر بهم و در میانه دل بیخود از سرو و قد دو الف و رسم نو بود

واز ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر بهم گفته و سین و قاف حاصل کرده و از دل حشام مراد است

و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند آن جویند چنانکه در اسم امام

الحجه زاینده ام توقع بود آب در عکس خویشتن بیخود و در اسم قوام گر شبی شرح جمال تو

فلک وا راند ماه بیخود شود و در روشش آوا ماند از بیخود شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است

و گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم سیف قدرت حرکت کرد و الف بیخود

شد تا دل سرگشته اش ارای الشمار از بیخود شدن لفظ الف حذف مسمای او

مراد است و لفظ سرگشته درینجا از محسنات معماست و از لطائف این نوع است

این معما باسم آدم محتسب خمهای می دی بر سر کوی بریخت شد تماشا گر دان باده

که بر سوی بر بخت لفظ تماشا کرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل التصحیف [تصحیف از النسبت] که بتغییر

صورت رسمی حرفی یا بیشتر محصول ماده اسم اشارت نمایند و این اشارت را دو طریق است

یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آن

است و این نوع را تصحیف وضعی نامند دوم آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه

که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر و این را تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف

هجا هست و دو حرف است و در شش حرف دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه امل

مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف

از ماه قمر خواسته و آن بیخود شود یعنی را از قمر ببرد و قمی ماند در دل او یعنی میان او در ماند قوام شود ۱۲

عبارت

بجهت

رابعی

رابه مهمل تصرف یا کلمهٔ دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم ابوتراب
شرف در صورت ایوب صابر تراجو بد که هست از درد شاکر و در اسم فتح الله
بوسه قبله رست وصورت آن قبله‌گاه رست و دران لفظ خال اعد فتح الله شد
در صورت بوسه تو خال عجب است میر دو شرف و آب حیاتش سبب است و چنانکه
در اسم میرحسین چون میشود سوار به رخش ستم زکین سر میرود تو صورت این ماجرا
را به بین و درینجا التصحیف بضمیر که راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغهٔ التصحیف
بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب کر دران تب عفو باشد ای شرف
صورتی زان خوبتر آید بکف و در اسم شبیر بامید کامی که آید بکف ببسی نقش بر دل
نگار و شرف و در اسم عمران گر ندانی نام آن شکر لب و شیرین دهان دیده بر شکل
دهانش بند و زان نقشش بخوان و در اسم ناصر نام ترا ای نام ور در یاد ل و الا کبر تا
نقش کردم بر بصر شد محو از و نقش دگر از یک نقش تا نا خواسته و از دیگر حرف با
اما التصحیف جعلی که دران به محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره
و مانند آن نمایند به ۳ طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را منقوطه سازند یا بر حرفی که یک نقطه
دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم افضل کر در وسط فصل شاز ابر عطایت
یک قطره چکید سرو بر آید ز کنارش و در اسم شیخ ویس آبروی ما نشود هیدا
من درویش را میکنم صرف همی دریای اشک خویش را و در اسم خضر ترا است
بر ورق گل دو خال عنبر فام که گر بخصر در آید شرف بر آرد تام و جامع التصحیف جعلی و وضعی
دو نقطه که بر خصر در آید خضر میشود ۱۲
است این معما باسم شیخ علی آمد مه من چهره پر از قطره خوی دیدم رخ او سوال کردم

می شود سوار به رخش مسرخش شد و از کین سر رود بن می ماند وصورت آن رة التصحیف است میرحسین شد ۱۲

از نقطه زان زن میم و از نقطه زان دیده بر شکل و شکل نقطه نقش شین زان نغ شد ۱۲ مجموع عمران

وقطره ست وسط فصل ص را شد زان چکید فضل سرو که از کنار شین بر آید رفضل شود ۱۲

[illegible]

از روی برماه ستاره‌ها چه تصحیف بود چون گفت به تصحیف دگر بردم دلی مراد از تصحیف دگر
لفظ جعلی است که تصحیف او خفی میشود طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را
مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو رخت هزاران گوهری که بود در چشم قطره بار
زور یا دری کشود و در اسم مسعود دامنها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد شمع در بزم تو بود
دود و دشن ز سر بگذشته بود طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم
یوسف خالها داری تو در گرد و بر زیر لب عیان از شرف خجر صورت مبدل نماند آن زمان
و در اسم رستم دلدار اگر گاهی نهد بر چشم اشک ما قدم بالا فشانم خورد ما بهر نثارش درمیدم
و از بدایع صور جعلی است این معما باسم شرف از طرف روی او طره چو بر داشت سر
کرد پیدا پس طلوع مهر و سه چیز دگر مهر و سه چیز ای عجب با نسبت یکی بر چهار از شرف این نکته
بر من گر تو نداری خبر و در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است در
طریق کار ما هنر ان خوش است طریق کار ما که بتخیل حاصل شده نقش است فافهم اما عمل تشبیه
و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند که با آن لفظ
مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در حدیقه اولی
گذارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر
باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود با ذهن
بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه
آن بقد و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم

شمع که دامنها افشانند
شمع میشود و دل را بر سر نهند
مسعود میشود و دود که از سر
بگذرد رود و می ماند مجموع
مسعود میشود ۱۲

اگر خالها را تو بگرد در نقطه‌ها
زیر لب عیان شود و بگردد
خ حرف مبدل الف میشود
و صورت آن الف است
یوسف میشود ۱۲

[illegible]

بخود

بنمود وقد وخنده زنان گوهر برآهیم   و در اسم حسام   حرم بچشم مرا سرو دار بیار آید
کنند نثار بران گوهری که دارد چشم   و در اسم حیدر   رایت وصف رفیعت چون بر افرازد
شرف   از حیا دار ابیند از وعلمها را ایمه   و در اسم خرم   هر که زان لب شنید طعم
رطب   نخل خرما زبن بینداز د   دیگر از حروف مذکوره سین است و تشبیهش بدنداره
و دندان کنند چنانکه در اسم سعد   کراره نهی بر سر این بنده بیدل   حقاکه
ز مهر تو نبرد سر موی   و در اسم حسن شاه   لب شیرین و دندانش نگه کن
لبنان جو و ز بیین آن ترک مه کن   مراد از شیرین حلواست و رسته دندان سین گویند
چنانکه در اسم شمس   از طرف لبش رسته دندان چو نمود   شکل دهنش در انمیان
پیدا شد دیگر از حروف مذکوره نون است که ابرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم
و دال و لام را بزلف و صاد را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین   جمال وی بمیان
دو شکل ابرویش   شرف چجو یدو لح و ین بیاخت در گوشش   و در اسم اختیار
تا او دو هلال وار چید از ناخن   من نقش زدم تمام نامش زنیاز   و در اسم محمود
نتم محسود خوبان است نامش هم عیان بودی   بجای شکل دندانش اگر نقشش دهان بودی
واکثر امثله این عمل انجاث دیگر ذکر یافته در ینجا همین قدر کفایت اما عمل حساب
وان مبنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب رقمی
چهارم اسلوب احصای پنجم اسلوب اختصاری اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی
را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بان عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم اعاد

80

طرف شغه سن است وار رسته دندان
سن خواسته و در انمیان شکل دهان تصحیف
میم پیدا شد مجموع شمس شد ۱۲
لفظ جمال وی میان دو لون آمد
نجم الدین تمام شد ۱۲

در مطاوی

بهر نظاره تو نگاه عتاب و خشم خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم و چون ذکر اسم
و اراده مسمی از قبیل التصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد و پس اگر حصول اسم عدد با اعمال
معمائی باشد در دقت و لطف بیفزاید چنانکه در اسم تاج زلوح سینه بشو نقش نام غیر
تمام سرا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام و در اسم عبید نام اَلَنه عجب بدست الله
صورتش چون نهفته پیدا شد صورت سنه سه است و از آن حرف جیم خواسته
و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم نهاد بر لب یاقوت رسته
دندان رسته دندان سپید و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جا لقزای و بند آشفته
گشت مو را ابر دامن گل افگند دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد بچشم و گوشه ابرو نشان داد از گوشه حرف جا مراد است
و از آن لفظ ثمان اراده کرده الف بگل تو شمار خود است ما ظرف دهان به پندار
اما اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از آن
اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق
و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن بتفصیل
موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب
حاوی آن نمیتواند شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بالشرح و البسط

بیان نموده

81

و در این مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سال بخود هی ورسی

پنج در ده را در میان تا یکی یکی است بدان مقصود بالتمثیل لفظ پنج در ده است که

پنجاه میشود و ازان نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد

آهنگ اوج گردون تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون از حروف احاد الجمله

یکی تا هفت طاق است الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او

و مجموع را در لفظ خون آورده چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل خمسی بازار

پس در اول عدد زائد بین اول عدد زائد دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره

چو ریخت اشک فرو گرد این کار مهر بجد او عبارت سدس تاره تصحیف جعلی حاصل شده

و لفظ تاره که ششصد و شش است سدس آن صد و یک میشود و ازان قا خواسته

و از مهر بجد شم خواسته چون لفظهای او بریزد شم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از آن است

که معدودی را که در عین معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانکه

در اسم احمد از خداد رهای جنت شد بمیعاد کلیم مفتح تا ز اسطقسات آمد آن ذات کریم

خدا یکی و درهای جنت هشت است و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است

و چنانکه در اسم منصور مستور بود تا سش ولاض میکند شرف از بهر کشف رمز شمار

چهار است را از لفظ مستور بنص بدل کرده و شمار چهار مستور است لنات و فقر در مصطلح

طبی گفته با اسم مجید بری کن مزاج از امور طبیعی که از قدر بالای ارکان آمد امور طبیعی

هفت و ارکان چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از آن است که اشارت به بعضی

از لفظ مزاج که عدد آن هفت است
و امور طبیعیه نیز هفت اند بری کن
میج مانده و ارکان چهار اند دال
حاصل شد مجموع مجید گردید ۱۲

ازارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اسقاط
نمایند یا اثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب
دهند اما اول چنانکه در اسم سراج   در خطهٔ خوبی چو زمه خواهی باج صفری کم کن زاد لبید
لفظ خراج   چون یک درجه صفر از خاکم شود سین شود دو فقیر گفته در اسم رضا   چون
دل آشفته ام یکپایه بالا تر رود   می سزد در راه بی پایان بشتقت گردد و اسقاط و اثبات
صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم جمال   تا طلوع ماه مهر اینش
از شوق شمال شد مگر اولین برج شمالی را غروب مراد از اولین برج شمالی
حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش اسقاط دو صفر است از سه صد
که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین کم کنند جیم و مثال طریق دوم
ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر   بنمای که ابتدای حال است و ستی زیر آخر کار
دو در بن صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است چنانکه در بیت
مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه در
اسم بایزید   آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر او گر بدست بشرف افتد بجهانی ندهد
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نشابوری گفته در اسم محمد مومن میرزا
در مدح و ثنای شاه جمشید مکان   سلطان فلک سریر و دارای جهان گردون
لوحی نوشته آمد ابدال خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن و گاهی واو عطف و لا ت
به ترتیب و وضع اجرا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ما قبل

اوست

اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه بر تاب چه

ز جانان میکو بجالیش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش و واو یکه در معنی شعری

بمعنی عطف نباشد در معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت

و بر که مرادف علی می آید افادهٔ تالیف کند چنانکه در اسم جنید روی جانان

بدین دل دیدن به که غافل بکعبه کردیدن و در اسم عماد بر ما فکن ای شاه کرم

چشم عنایت کز درد تو درمانده درین شهر بماندیم و در اسم ابوسعید از غایت

دوستی دیدم او را دل زر بر سر دست و بر سر زر دندان و اوج و فراز و نظایر آن

قایم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تا جش گویند باید که

بود تاج مناسب اجرا اف سر ماه و تاج او سین و تاج مناکه میم است دستار او گفته

و چون مواد تالیف الصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط

و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن ضم کنند چنانکه در

اسم علی در طلبت شد فلک بی سر و پای بری از طرفی افتاب و ز طرفی مشتری

و در اسم فتوح تو نئی آنکه ز آغاز و انجام فتح بیمین و لبا ز تو زیور گرفت

و گاهی وسط را بمیان طرفین اورند چنانکه در اسم مسعود خورشید بر انداز دو

گل دل بازد هر کابکه عشقت اورد سر بمیان و درین قسم گاهی نیز کراز و تا که

مرادف من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری

باشد قاف تا قاف مشتری باشد و در اسم ابوطالب راز ابرو فکو

روی و فا از شکوه رفته بجای آن
این حروف ز آل آمد شکر الله شد

روی جانان جیم و دین مقلوب نید است مجموع جنید شد

غایت دوستی باعتبار حب است
در او دل شد ابو کر دید و زر یعنی ع بر ید
و بر سر زر دندان یعنی س امد مجموع
ابوسعید شد

فلک که بی سر و پا شود ل میماند
و طرف اول عین امد و طرف اخر او
ی مجموع علی شد

ز خورشید خ میس ز اند و
مراد است چون سر ز و میان عشق
س میماند و از شین و میان
و از چون دل با ز و میان مسعود
ع است

از یک قاف عدد آن که صد است مراد گرفته
و از قاف دیگر ق و از مشتری بر یم
مجموع صدیق

شروف کارست از سر طره تا لب رخ او اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید
چنانکه در اسم شاه رستم سروش که طوبی آسا از سدره برگذشته در شهر نادر آید
مستم ز سر گذشته وگاهی لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان
شدم بان در و جستم ز نام خواجه نشان نداد بارم وگفته طریق دربانست
ولفظ قلب و دل واشباه آن درین عمل مرادف در است چنانکه در اسم بختیار آن بت
که دل از پاره خارا دارد نامش زکه بر سیم که یارا دارد وگاهی اوساط کلمه را بموضع
ومقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن که دولت عزیزی در مصر
هر محلی از نو فزوده چیزی وگاهی لفظ بر شدن وانیختن ومانند آن ذکر کنند و دخول بعضی
افراد در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی لی روی دوست بر ز بلاست وز بلا
جمله کاست دل بر جاست ودر اسم میر قاسم تا شرف در دست میگیرد قلم
بار قم اسمی بر امیزد بهم ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل
میشود واز غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد دل ما
ظرف و محل ما مظروف وز آب دو دست بحرفی موقوف ودر اسم حمید درمی ار گویند
یعنی در حد می شود بد شرف حمید حاصل شد ۱۲
حد باید زدن شرع است ودین عکس آن گوید شرف گویا معما باشد این ملک ودر اسم کمال
رسم بودی که گل در آب نهند خوی بروی تو عکس کرد آن حال ودر اسم مبارک
کام دل است نامت دل زان گرفته در بر رمز شرف لفظ خرد عارف هنرور
دل زان ادر بر امد بار شد کام مقلوب سیم کاف بار در ربا ... ۱۲
ودر اسم محمود صورت جود است وپس خواجه والا گهر افسر ملکش کلاه مثل کلاهش

صورت جود جود است چون او ملک
کلاه و مثل آن گردد لفظ محمود ممیز شود ۱۲

هر گاه گرگ و رتش همین آمد شاه گرگین میشود ۱۲

یا رب آن گرگ   می برد یوسف ما باز رقیبش بحیل   و در اسم شاه گرگین کمر

شود طعمهٔ شاهین اجل   اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفی

یا بیشتر از حروف حاصله ابتدا از بند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود

از آنچه غیر مقصود آید از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا

یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه

گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی مانده آنرا حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی

آنکه منقوص را ابهام در ضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند

و اینرا اسقاط ابهامی گویند دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار

ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط ابهامی تخصیص منقوص

و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که هیچ عملی از اعمال اصولی

و فرعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام   مه را بدر روی تو خواندیم ناتمام

و آن در رویش بماند ولی ناتمام بود اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بوسیلهٔ عملی

از اعمال تحصیلی صورت نبندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط

گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال حرفی

معین مبهم باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معاً میکند مثلا

لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف مینماید چنانکه در اسم علی

در چشم ناقص آید ماه تمام وزنی   جز صورتت نجویند اهل کمال معنی   و در اسم گرگین و

چون قمر ناتمام خوانده شود قم می ماند بیش و در
و در آن لفظ و آن ناتمام را باید قو معین

از چشم ناقص عین بی نون خواسته
بر یعنی و از ماه تمام بر و آن عدد لام است
پس در میان حی امد علی است ۱۲

کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار   زیر بالای است باقی سخن را بهوش دار و لفظ
مجوف و تهی و خالی و اشباه آن اشعاری بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند
چنانکه در اسم سیف   تشنه ایم و جهان پر آب حیات   با سبوی تهی کنار فرات
و صیغه عام الیست که شعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و درین صیغه
ناچار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی امثله
معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر بلفظ
نیست و نبود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن بود
عاید بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم بلال   به تیغ ار میکشی شاید دلی سوز ترا
مکسل   بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل   و صیغه که درین محل بسیار
واقع میشود کلمه بی است و ان در اسقاط عینی بر ادوات انتفای داخل میشود و در
اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر او باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب
رقیب چون شرف از روی یار شد خرم   عقوبت بود اگر بی نهایت است آن غم
و چنانکه در اسم احمد   صباح مرد خوبی صبر مانی از غم یار   بنام دوست صبوحی کن ای
شراب بیار   و در اسم قطب   اشک خود بین در گریبان خواستم پنهان
کنم   قطره بی ره رفت و در دامان محبوب اوفتاد   و دیگر الفاظ که مشعر بر منقوص
باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و
ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن
و گسستن

۲ سقوط

و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه

و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر پستی و جدائی نماید چون فراق و وداع

و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود

و گاهی به منقوص و گاهی بلفظ دیگر بجز این هردو و گاهی بمتکلم یا مخاطب یا غایب

بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از آن

در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین ع دل بنده و از حبس

مپیر ماند رقیب از کمین آستین بر فشاند و در اسم محمد ص گر باز نهان گنج

زنجیر و می روی دامان تو گیرم و امانت ندهم و در اسم سلطان

لب ساقی و لطف بحد او گر بود گو مباش می بمیان و در اسم مسعود دوش

از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل رخ گشادی ببرین بر آفتاب انداخت

گل لفظ گشادی تحلیل یافته و از وی امس مراد است و بر این در ورا چون

بر آفتاب اندازد آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ گشادی

است و گاهی صیغه اسقاط را بطریق لغت آرند و آن چنانست که منقوص منه ها را

باصفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از وی و این صفت یا لفظی

مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعض

اجزا آن بر منقوص دال شود و بعض بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید بیت

چون دید بشرف کرشمه سامانی از جام تهی زیاد درآمد شیدا لفظ تهی صفت جام است

جام تهی جم دل شیدا از یاد درآمد ...

مجموع جمشید ۱۲

دل بنده باعتبار ... از حروف ... ابجد ...

مجموع ... ۱۲

لب ساقی ... و لطف ... الف ... سلطان

لباس گل باعتبار ... واو دال ...

هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه در اسم بهمن شعر:

شرف نام شریف تو بیانکرد بهمن دل سوخته بود انچه بیان کرد لفظ دل سوخته

لفظ بهمن واقع شده اگرچه در معنی شعری لفظ متکلم است و لفظ

دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه

در اسم منوچهر در افتاب چو کرد جوان تیر انداز چو جستم خویشتن از نام خوبش

گوید باز لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شده تعیین الف دارد

و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم هرمز گر بی تو سوخت جان شرف

نام نیک یافت هجران جانکداز تر افزد بجد است اما عمل قلب عبارتست

از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بران متیسر

گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل

و عکس و باژگونه و نظایر آن درینصورت آن را قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام

مشعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکوره انرا قلب جعلی گویند و در جعلی اگر

همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تصرف کرد انرا قلب جعلی

گویند و اگر مثل او در محلی تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند

چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده و اگر در محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و

بتر تیب بر گردد انرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب بعض نامند و اگر زیاده

بر یک کلمه باشد انرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوبست یا

دلالت بر

بطری

از نام دل من که نم است کم شد آماند
و بوی مقلوب بوب است از مجموع ایوب شد

85

بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب   نام او می جستم و کم شد دل من ناگهان
بوئی دل گر بشنوم با هم ز نام او نشان   و قلب در مصرع اول که دال من بران دلالت
میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بترتیب حروف
باشد و در مصرع ثانی وجوبیست فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و وارگونه و عکس
و کشتن و نظایر آنست و صیغه قلب البعض لفظ آشفته و پریشان و بهم برآورده
و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام
در مطاوی اعمال سابقه سمت گذارش یافته و در بیمقام نیز مثالی چند از آن
میشود مثلا لفظ ترسیم ماده اسم رستم سازند و کسوت نظم او بر این منوال باشد
رستم نامش بگویم و مگوئیش عیب   ترسیم که بهم آید آشفته شود   قلب البعض وضعی
باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم   ترسیم که سرش بر قدم افتد روزی   قلب کل جعلی
عینی بود و اگر چنین گویند رستم   ترسیم که سر تیغ زند بر سر من   قلب بعض جعلی مثلی
باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر   دل های نام رفته با دیده ره
چون نم بود باز گردیده و قلب بعض چنانکه در اسم حمید   دوشینه بشرف چو زار
درماند آشفته مدیح یار میخواند و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر   مجنون که دایم
چون شرف معشوقه دارد روان   در حی خود پس او فتد دیدار لیلی باک نیست
و گاهی وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم نبی   کمانت بقدر تیر

سر ترسیم آشفته شود رستم منتج شود

سر ترسیم که است بر قدم آن بهم است افتاد رستم شد

لفظ ره چون نم باز رود منوچهر شود

لفظ مدیح اگر آشفته شود حمید میشود

لفظ حی بر لفظ در آمد حیدر میشود

گشت

خط مشکبار بی قلم بنوشت بر رخسار یار   از عبارت بی قلم نگاشت بن
حاصل آمده و چنانکه در اسم سهراب   از سیل سرشکم ای سهی قد هست آب
گرفته راه بیجد عبارت هست تا ب گرفته بتحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه
عینی باشد و خواه مثلی بوساطت عملی دیگر از اعمال معمای تمام میشود
چنانچه در اسم حسن   سخن را چو سر در میان داشتم بجز صورت نام نیکو نبود اینجا
عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده و چنانکه در اسم امین   گر جهان
پر شود از سرو قد لاله عذار   زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار   و درینجا عمل
تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید   شرف
نامت نهان میداشت ازمن   چو رشدی داشتم دی گشت روشن   و درینجا عمل
تنصیص و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل و در ختام مباحث اعمال
ضروریه معمای با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است
اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم
معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در
مبحث حل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر آنکه از ضروریات معما نیست و معما
بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما می افزاید اما تحریک و تسکین
عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون
یا بالعکس چنانکه در اسم ملک   زان می که بملک تو بود نیست عجب   گر زیر و زبر

ز سخن جیم در میان آمد حسن میشود و از مصرع ثانی خ مبدل به ح شد ۱۲

از لفظ میان کر و یعنی آ بکن را مد امین شد [?] ۱۲

نقطهٔ دی از رشدی منقلوب شد رشید حاصل شد ۱۲

یعنی اول ملک زیر و دوم زبر یافته [?] ۱۲

یافته خود را هر یک مراد از می لفظ مل است در ملک که اشارت بفتح و کسره آن نمود

و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن انجوان چون دل ما شد دوش

مفتون ان ابروکمان از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده

و در اسم الغ گشت بزلف و قدش دل کز ادم هر دم هزار زلف بپایی بپیش و

قامت هم یعنی غین را لام بپایی به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش القدیم

و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بهین لباس ازرق صوفی

و دامن کشش زدی کرده می زیرش نهان وی کند الکارمی لباس ازرق

اق میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و ان کار میکند یعنی

زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت

از انست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ

خوش بود بنکام زینت انرخ همچون فخر بر سر آن رخ کشیدن و انها از مشک تر لفظ

دندانها بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدیدات اما مد و قصر انست که

حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان شد اما

چه حاصل نه بیند سوی ارزو مند بیدل مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط ان

و در اسم شهاب زلف او صورت مقصود بود پیش ما مقصود زلفش را نمود

از زلف جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت سه است و از ما آب مراد است

مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی

دل ما باعتبار ترکیب ح با مفتون ابرو کمان شده
یعنی از لفظ مفتون ابرو کمان است
با اعتبار نون بدل ح است مبدل شده
و لفظ مفتوح حاصل شده ۱۲

لباس ازرق را الف و قاف است
با لباس ازرق صوفی الف و یا
دامن کش زده شد
نیز ... پنهان کرده
و میکند الکار یعنی حرکت زیرش را نهان کرده ۱۲

یعنی از لفظ مقصود نفس و ان است ... نمود مقصود حاصل شد ۱۲

مکتوبی را که در تلفظ در نمی آید مثل های ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن
کنند چنانکه در اسم مهدی آید بس صنمی که دل ز غم خون کرده احوال دل زار ز غم
پرورده گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند زین بیش اگرچه داشتم در پرده ماده اسم
لفظ همه دی است که های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه
زان زخم خدنگ غمزه ترکانه خوفی عجبی گرد بدلها خانه ناگفته دل از خوف خدنگش
آخر نگذاشت ز دلها اثر جانانه فای خوف را با الف که خدنگ عبارت از آن است
تبدیل نموده و واو او را مضمر ساخته باشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت
باظهار یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند
یا بالعکس و معنی معروف و مجهول در مبحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل
چنانکه در اسم نوذر تا بکی دل خون خورد و میجوید از لعل تو بهر بیش نوش آید که باشد
سیر از آن ور دوی زهر بیش نوشاند که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد
و در دوی زهر حرف راست و چنانکه در اسم زکی یکی با طالع و بخت همایون
یکی زیر و زبر گشته دگرگون ماده اسم لفظ یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت
بمعروف شدن کسره است و از دگرگون شدن زبر تبدیل یای یکی بحرف زا را
مقصود است و چنانکه در اسم نوبهاران در طرف نقاب نگر ابدل بود نیش
رخ آن نگار مایل بکشاد از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و پیش او را
مایل بکشاد گفته و این اشارت به مجهول بودن ضمه نون است اما التعریب والتعجیم آنست

ازلفظ یکی زیر او [illegible]

که چهار حرف را که مخصوص بلغت پارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه

در اسم بشیر ست ای پسر از تو هر چه داری خورشید و ستاره را بنا

از لفظ آنچه چون خور او که حرف سین است تبدیل بلفظ شین یابد بشیر بپای فارسی

شود و لفظ بنا هی بود جزو تحلیل یافته یعنی پای فارسی نهی کننده دو ستاره است

که دو لفظه باشد و در اسم سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر برداشته دست عالمی

از سر مهر حاصل ز دعای دست برداشته بین اکثر ز ستاره کرده رو سوی سپهر

حاصل دال چار است چون برگردد راج میشود برداشتن اکثر ستاره عبارت است

به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است در معمیات

این جدول از نتایج طبع ملا میر حسین شعفی است جدول به نجم و جماعت آن

بباید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم

آن چیز دلالتی که در آن خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما

حروف و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو

اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال آل ای حکیمی که کلک تو

اگر نقطه چکید بر رخ حجله نشینان فلک خال شود چیست آن نام که هر حرف نخستش

گر زیادت کنی الخبر و هیچ دال شود در فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ بر زبان

بر کند رانند یقین لال شود و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده

که هر چه وجه قصد الغازی کرده و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد ملاحظه

استعارات

امثال پوریای — در شرح لغز

آنکه او را دلالتی نسبت بر چیزی باشد و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارات معمای مصطلح
نمایش امری دیگر معتبر است و شعور به آن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره
را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه
او را معنی نسبت باشد و اگر معما شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او
بر مسمی سخن او است و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد
فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال و اوصافیکه برای مقصود ذکر
کنند بی تکلف بران صادق آید و صفات و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود در آن
شرکت باشد بقسمی ادا نماید که مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود
شبهه نماند و اگر صفات متناقض و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت
مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع را بسماع
امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائده لغز تشحید خاطر و تجوید ذهن است و در این مقام
و در اینمقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال   آن چه صفت که شد و دهان
آماجش و ز طور کلیم راز جو صحرا جیش   هر چند بخوردی و ضعیفی مثل است   حکام
دشمن دار مین دندان با کمینش   و فقیر گفته در آثار   چیست آن شکل مدور
هر مثال آسمان نیست گردون لیک جا دارند در وی اختران   اختر انش را
همیشه از صه شفق باشد قبا وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان   ضبط راز

ازوی

ضبط راز از وی نماید که رازی نهفتش بسر پوست کنده میکند راز دل خود را عیان
ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ لیک در ظرفش نیابی لقمهٔ بی استخوان
گرچه دل اکبر است و دندان بر جگر افشرده است در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان چون
ترنج زر دست افشار نگذارد ز دست شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان
خوب او در ملک هند اکثر نصیب اغنیاست کی فقیر بینوا را دست رس باشد بر آن
وگاهی لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان زمین
راست روند راس ظفرم چو گشت دولت در روند پشت از پی خدمت چو کنم خم
گردد همه از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند وگاهی در لغز اسم مقصود را بطریق معما در
آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دیده پا هر جا گر زبردست میر و دو پایش
موسوی نسبت است و از آدم بیشتر ذکر کرده قرآنش چون صباحاتش است
و اشغفه شفقی از وی بجا و نجابتش و درین موقف حدیقهٔ پنجم بسمت انجام
پذیرفت خاتمهٔ کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان
آنچه بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل
آنکه شخصی را بشجاعت یا بسخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این صفات
مذمت کنند داخل در عداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافهٔ ناس تقرر
دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بر آن غرض
مینماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه و نظائر آن سرقه را در آن وجوه مداخلت میتواند

بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار
یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع باسد و جواد بدریا
و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ و سرقه در شعر بر دو نوع
میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع
ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری در لفظ و معنی اخذ کند و این را
در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است
علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو
بیت را بنام خود خواند شعر اذا انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف
الهجران ان کان یعقل و یرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن
شفرة السیف مرحل ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف
نکنی مییابی بر طرف جدای اگر عاقل است و دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم
کردن تو اگر مفری غیر از ان نداشته باشد پس معاویه باو گفت که بعد از من
تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس داخل شد
و قصیده خود را که این دو بیت نیز در ان داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبد الله
بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت
که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است من بمنقول شدن
شعر او سزاوارترم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعد از ارتکاب نمی نمایند

مگر بسبیل

مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست حافظ
ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
من اوله الی اخره در دیوان سلمان ساوجی بلا تفاوت لفظی از الفاظ موجود
است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی حزین
سلمه ربه ـ زلفت بمدد کاری آن لب نمکی چند با مشک بهم کرد و بداغ
دل ما ریخت بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده و نزدیک باین قسم است
سرقه که معنی را تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعض الفاظ را مترادف بیارند بمنع
چنانچه این بیت امرء القیس وقوفا بها صحبی علی مطیهم یقولون لا تهلک
اسی و تجمل لفظ وقوفا که جمع واقف است حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل
است که در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه اش اینست که یاران من در حالتی که مراکب
شان در منازل می ایستند میگویند که هلاک مشو از حزن و صبر کن و این بیت را ۲ بمن
طرفه که متاخر از وست در قصیدهٔ دالیه خود آورده و بجای تجمل تجلد گفته و همچنین
این بیت عباس ابن عبد المطلب ـ وما الناس بالناس الذین عهدتهم
ولا الدار بالدار التی کنت تعلم فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
و چنانکه این دو بیت مولوی جامی مثل خم ابروی تو ام پشت دوتا کرد در شهر چو
تو مه انگشت نما کرد حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد در شهر چو ماه نوم
انگشت نما کرد اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه انست که معنی را با جمیع یا بعض الفاظ ۲ الفاظه

و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ
از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار بن
راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللهج سلم من راقب
الناس مات هماً و فاز باللذة الجسور ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم
ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه
و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد با اندوه و بلذت رسید صاحب جرات
مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار لفظ خوبتر است و ازین
قبیل است این دو بیت امیر خسرو سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن نتوانم
که ازین شرم ببالا نگرم مولوی جامی سرو گفتم قد ترا وز شرم سر ببالا نمی توانم
کرد و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین راست
مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند نقش الله جاودان ماند
انوری نقش طبعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد و این دو بیت
کمال اسمعیل گر بهر موی زلف تو دلی داشتمی کردمی آن همه در پای تو
کانصاف تر است گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را
در قدمت اندازم و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است
چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان در ره عشق که مور لنگ
با چابک سواران حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند که مور لنگ همراه
کند

کنند چابک سواران را ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است

اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند

و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی

باشند ترجیح اولین را است و اگر ثانی نازلتر از اول باشد مذموم و معیوب است

و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد ابو شکور بلخی در سنه سیصد و سی از هجرت

مثنوی در بحر تقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست بیت بدشمن برت زندگانی

مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی

مر ورا همان میوه تلخ آرد پدید از و چرب و شیرین نخواهی مزید و حکیم فردوسی که متأخر

از وست گفته بیت درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار

آورد همان میوه تلخ بار آورد بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از

حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی

ز گرد سواران که بر شد ببست زمین شش شد و آسمان گشت هشت ازرقی

افرین بر مرکبی کز ماه نیکو نعل او جرم خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان انخراق

در شعر ازرقی زیاده تر است فتامل مولوی جامی بر من آید جور تو هر چند بیداد

رود چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو آرام

خون رود از دل از دو رخ چو در اشکم بیرون رود از دل این هر دو بیت در درجه تساوی

دارند ظهوری پران ناتوان صید بیداد رفت که در دام از باد صبا در قفس خزین

الوای بر اسیری کز باد رفته باشد در دام مانده باشد صبا در رفته باشد ثانی بشعر اول

بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج

گر ز جودت مصاهرت یابد ژاله زرین دهد هوای عقیم انوری گر بکف بخار

بحر گفت در هوا رود تا روز حشر ژاله زرین دهد سحاب بیت اول ثانی بسبب لفظ مصاهرت

و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی

مشابه داشته باشند و شاعر ماهر است که در اخفای آن بکوشد چنانکه قال جریر فلا یمنعک

من ارب لحاهم سواء ذو العمامة و الخمار وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة

کمن فی کفه منهم خضاب ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان

که صاحبان عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم آنکه

از ایشان کسی که در دست او نیزه است مثل کسی از ایشان که در دست او رنگ خضاب است

و تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را مثل مانند کردن جریر است مرد بزن حنابند

عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه دارند هر دو بالنسبت این دو بیت انوری

بر آنی که خونم بزاری بریزی برای رضای تو من هم بر آنم تو بر آنی که جانم آزاری خاقانی

منکه خاقانیم بر آنکه تویی و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول

است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی عامتر و شاملتر از

اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم

غضابا

غضاباً وقول ابونواس ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد ترجمه بيت اول
آنکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی ومعنی بیت ثانی
آنکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید ومراد شاعر از آن یک کس
فضل بن جعفر برمکی است وپوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است
اما شعر ثانی عموم وشمول زیاده تر دارد زیرا که عالم کل است ونوع ناس جزوی از عالم است
وازین قبیل است این دو بیت سعدی ترا هر آینه باید بشهر دیگر رفت که دل نماند درم
شهر تا ربای باز امیر خسرو کسی نماند که دیگر به تیغ ناز کشی مگر که زنده کنی خلق را
و باز کشی عموم وشمول در بیت امیر خسرو ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه است
که معنی را از حالی بحالی نقل کنند واز بابی ببابی برند چنانچه درین دو بیت بحتری
ابوطیب سلبوا واشرقت الدماء عليهم محمرة فكانهم لم يسلبوا يبس النجيع عليه وهو
مجرد عن غمده فكانما هو مغمد ترجمه بیت بحتری که در باب جماعتی از مقتولان ومجروحان
گفته اینست که لباس اینها را کنده اند وخونیکه بسبب کثرت جراحات بالای بدن اینهاست
چنان مینماید که گوئی لباس شان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است وترجمه
شعر ابوطیب که در تعریف خوش آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بر آن شمشیر منجمد
وخشک شده در حالتیکه برهنه از غلاف است وچنان مینماید که گویا غلاف کرده شده
است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده وابوطیب
در محلی دیگر برده وازین عالم است این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیه چرا است

ماناکه بسیار در آفتاب گشته است   صائب   ز سیر خانهٔ آینه چون برون آید نگهش
برنگی که در آفتاب گردیده است   چیز براکه امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق
نسبت نموده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است
این دو بیت سعدی   شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد که خود بشیشهٔ تن زده ام
آبگینه بر سندان   ملا وحشی   من خود گره بکار خود انداختم نه تو زین پیش با منت
گرهی بر جبین نبود   در بیت اول جفای معشوق را سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم
بچین پیشانی باقی مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی
شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت   أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ
لَذِيذَةً حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِي اللُّوَّمُ   ابو الطیب   أَأُحِبُّهُ وَأُحِبُّ فِيهِ مَلَامَةً
إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ   ترجمهٔ شعر اول اینست که می یابم ملامت را در عشق تو
لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گران و ترجمهٔ شعر دوم
اینست که آیا میشود که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را
یعنی این نمی شود زیرا که ملامت فعل اعداست و فعل اعدا را دوست نمیتوان داشت
و ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی   آنکه ز دنبالهٔ لیلی دو سه گامی
بغلط آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد   شفائی   بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی
عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند و این معنی ضد معنی اول است قسم پنجم
از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معنی شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزی که

مورث

92

مورث مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه درین دو بیت امیر معزی
شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام چون ز شرق آید بغرب انواع
آزار آورد خاقانی می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان مشرق
کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده معزی جام را شرق و کام را غرب
گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان و کف ساقی را شرق و لب یار را مغرب
قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی چون کشته
به بینیم دو لب کرده فراز و ز جان تهی این قالب فرسوده بناز بر بالینم نشین
و میگوی بناز کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ابو ... خوش آنکه
شب کشتی و روز آئیم بر سر که آه این چه کس است که کشته است این را شعر ابو ...
از شعر رودکی نغزتر و با مزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است بر صنعت تجاهل
عارف که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل است این دو قطعه
عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست نیش الماس گون گرفته بدست طشت زرین
آمد ستان خواست بسبز الوی ادب بنشست نیش بگرفت و گفت عز علیک
اینچنین دست را که یارد خست سر فرو برد و بوسه دادش و ز سمن شاخ ارغوان
بر جست لغیره ز حسرت پای در گل ماند فصاد که آزار گل دستش نمی داد کزانکه
سایه مژگانش بر دست فتاد [illegible] غوران از یاسمین جست قطعه دوم ترقی دارد
بسبب استعاره مژگان بانشتر که بطور لطیف ادا کرده و ازین باب است این دو بیت

و سوت ابو طاهر اند

آصفر

اصغر

خاقانی بیت ۱۲

حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد نشکیبد مرد را سرخ و زرد نفریبد بیت ۱۲ مرد از پی لعل و زر
نپوید طفل است که سرخ و زرد جوید شعر خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ دیگر پیدا
کرده و اقسام دیگر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است بلکه اطلاق
سرقه بر آن نیست روا چنانکه صاحب تلخیص گفته واکثر هذه الانواع ونحوها مقبولة
ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکل ما کان اشد
خفاءً کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی ممکن است که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است
که بر سبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آن چنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما نه بنحوی که اشاره نمایند که این از قرآن یا حدیث است بلکه از
سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ع لئن اخطأت فی مدحک
ما اخطأت فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را در وادی
بی زرع و بی حاصل و کلمه اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد ع
قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و از لطایف

و از تضمین این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در سر تراشی نموده گفته است تَجَرَّدَ بِالْحَمّامِ عَنْ قِشْرِ لُؤْلُؤٍ وَأُلْبِسَ مِنْ ثَوْبِ الْمَلاحَةِ مَلْبُوساً وَقَدْ جَرَّدَ الْمُوسَى لِتَزْيِينِ رَأْسِهِ فَقُلْتُ لَقَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ یا موسی ترجمه اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامهٔ ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای استن سر او پس گفتم که داده شد که تمنای تو ای استره و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کنند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص می نمایند تا از سرقه مبرا باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده می آید انوری

لائق حال خود از شعر معزی یکدو بیت شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب
اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد حیف بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

امیر شاهی شبی با صراحی همی گفت شمع که ای هر شبی مجلس آرای دولت
ترا با چنین قدر پیش قدح سجود دمادم بگو از چه رو است صراحی بدو گفت بشنیده
تواضع ز گردن فرازان نکوست لمولفه دم گرم نظیری زد فغان آتش بجان من
چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد دله در گوش من زد ح فغانی رسد فقیر

صد آفرین بخامهٔ سحرآفرین تو لله الحمد والمنة که آنچه در جیب همت این نالی البضاعت نبود
با حسن وجوه صورت اختتام و پیرایهٔ انجام یافت و چون این روضهٔ دلگشا
و بهشت طرب‌فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای انجام آن پنج تاریخ گذارش
می‌یابد اول لباب بستان مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم تقویم دانشوران
چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات
و سید الکائنات محمد و آل بیته الطاهرین المعصومین

[illegible]

با حسن وجوه [illegible]

[illegible]

می باید اول [illegible] مستغفر [illegible] دوم [illegible]

چهارم زینت گفتار [illegible]

[illegible]

علت فاعلی
علت مادی
علت صوری
علت غائی